

سال سرخ و سیاه

سال میلادی جدید در شرایطی آغاز می شود که ابرهای تیره و تاری بر فراز ایران و به تبع آن کل منطقه به چرخش در آمده اند . زیبایی سال ۲۰۱۱ جای خود را به زشتی سال دیگری می دهد که طلایه های آن از هم اکنون نیز قابل گمانه زدن هست . آنچه را که همواره از آن در هراس بوده و از سالها پیش علیرغم نابوری بسیاری نسبت بدان هشدار داده بودم ، بیش از هر زمان دیگری در چشم انداز قرار دارد . در تمامی این ده ساله پس از سیاه بازی نفرت انگیز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ، علیرغم بلاهت آشکار بازیگران رنگارنگ صحنه سیاسی ایران در تحلیل آنچه که در دراز مدت در پیش است ، هرگز در ماهیت تضاد میان حاکمیت استبداد مذهبی در ایران و " جناح بازها " در کادر " طرح خاورمیانه بزرگ " و مهمتر از همه خصلت آنتاگونیستی و فرجام نهایی این تضاد دچار تردید نشدم .

در این سالها تحلیلهای زیادی در رابطه با مقولات گوناگون چه به لحاظ مسائل داخلی ایران و چه در ارتباط با تحولات جهانی داده شد . تحلیلهایی که متناسب با سطح شعور و میزان آگاهی تحلیلگران مربوطه از سویی و پیچیدگی و تازگی اتفاقات پس از یازده سپتامبر از سوی دیگر متناوبا در تغییر و تحول بوده و گاه با تغییر شرایط ، یک چرخش ۱۸۰ درجه ای را هم بدنبال داشته است . یا اینحال هرچه بود یک خط مشترک ، اکثریت تحلیلگران وطنی را علیرغم تفاوتهای فاحش در تحلیل به یکدیگر وصل کرده و می کند . این فصل مشترک ، مهارت تحلیلگر ایرانی در فهم مقولات کوتاه مدت و ضعف مفرط آنان در فهم مقولات استراتژیک و ارزیابی های دراز مدت است . به همین دلیل هم هست که ما در ایران " نظریه پرداز " به مفهوم اخص کلمه به اندازه انگشتهای دست هم نداریم . نگاه کنید به چپ سنتی ! در میان ده ها تئوریسین مدعی ، از بالا تا پایین آنرا که بگردی محض نمونه یکدانه نظریه پرداز را نمی توانی پیدا کنی .

تفاوت تئوریسین با نظریه پرداز بیش از هر کجا خود را ابتدا به ساکن در پهنه تئوریک و متعاقب آن در آزمایشگاه تعیین صحت و سقم تئوریهایی یعنی جامعه ، نشان می دهد . در آنجاست که بر مبنای یک نظریه ابتدا "گفتمان" شکل می گیرد و آنگاه گفتمان موجود با تفاسیر گوناگون تئوریزه می شود . در یک کلام نظریه پرداز "گفتمان" می سازد و آنگاه تئوریسینها به تبیین و تفسیر گفتمان مذکور می پردازند . هر نظریه پرداز تئوریسین هم هست . اما هر تئوریسینی الزاما توان نظریه پردازی ندارد . دوام و بقای سیاسی و بویژه تشکیلاتی یک حزب یا سازمان فعال سیاسی تا حدود زیادی به بودن یک نظریه پرداز در راس جریان مربوطه بستگی دارد . عدم تکثیر عنصر نظریه پردازی در راس تشکیلات سیاسی ، بی برو برگرد راه به چند پارگی و بعضا تلاشی جریان مذکور در شرایط فقدان رهبری نظریه پرداز می گردد . نمونه "جریان فدایی" در گذشته ای نه چندان دور و نمونه جریان موسوم به "کمونیسم کارگری" در شرایط کنونی ، مصادیق عینی واقعیت تلخی است که بدان اشاره کردم . "کمونیسم کارگری" که اساسا با اتکاء به نظریه های زنده یاد منصور حکمت شکل گرفته و توانسته بود خود را در میان طیف چپ اپوزیسیون در قد و اندازه یک ثقل سیاسی هم بالا بکشد ، پس از او بدلیل فقدان حتی یک قطب نظریه پرداز دیگر در کل جریان مذکور ، میراث حکمت هفت پارچه می شود و روند تلاشی آن بی گمان باز هم عمق بیشتری خواهد یافت .

اصلاح طلبی قلبی هم همینگونه هست . کل لجنزار رفرمیستی درون جامعه را هم که زیرو رو کنی به جز سعید حجاریان کس دیگری را نمی شود بیرون کشید . منظوم البته به لحاظ سیاسی و اجتماعی است . به مقولات فلسفی کاری ندارم . این نقیصه کل پهنه سیاسی ایران را در بر می گیرد . بزرگترین و مقتدرترین بخش اپوزیسیون جمهوری اسلامی هم خالی از این کمبود در دناک نیست . کل سازمانی به عظمت مجاهدین خلق هم تنها یک نظریه پرداز بنام مسعود رجوی دارد و دیگر هیچ !

در عین حال در کمتر کشوری به اندازه میهن در زنجیر ما ، صاحب نظر ! وجود دارد . من خود به شخصه با کمتر هموطنی برخورد داشته ام که راجع به هر چیزی "نظری" نداشته باشد . کمتر کسی را دیده ام که در مقابل هر پرسشی ، بویژه آنی که ربط به مسائل سیاسی پیدا می کند ، از کلمه زیبای "نمیدانم" استفاده کند . انگار که ساده ترین مقولات عالم ، مقولات سیاسی هستند ! در خارج از ایران این درد لاعلاج ضریب مضاعف هم می خورد . چرا که اینجا هیچکس در جای خودش نیست . نمی تواند هم که باشد ! فعال سیاسی مغازه دار است و راننده تاکسی مهندس ! یکی مثلا شاعر است اما تعداد تحلیلهای سیاسی بیشتر از شعر هایش هست . آن یکی فعال حقوق بشری بوده است اما راجع به سیاستهای خرد و کلان در همه جور بعدی از ابعاد جهانی بیشتر خود را صاحب صلاحیت می داند تا مسائل حقوق بشری . آن دیگری صاحب یک سایت اینترنتی است ولی در ضمن مرکز ثقل عالم امکان هم هست و صاحب نظر در هر جور مسئله سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و ...

یکی که مثلا در راس یک جریان سیاسی هم هست به جای نظریه پردازی و کار تئوریک به روزنامه نگاری و کار ژورنالیستی مشغول است در حالیکه آنی که تمام عمرش روزنامه نگار بوده ، می رود و با دوسه نفر دیگر حزب اینترنتی راه می اندازد . هیچکدام هم احساس تناقضی در خود نمی کنند . انگار که روال کار سیاسی به سبک ایرانی همین هم باید باشد . خلاصه برای درد همه درمانی سراغ داریم الا درد خودمان . این فقط معضل آدمهای سیاسی نیست . آدمهای غیر سیاسی هم همینند . مشکل ما بیش از آنکه سیاسی باشد فرهنگی است . رفیق پزشکی دارم که چندی پیش با حیرت از نسخه ای می گفت که یکی از بیماران ایرانیش برایش پیچیده بود ! می گفت خانم مسنی از هموطنان تو آمده بود مطب من و وقتی که نوبتش رسید ، در پاسخ به حال و احوال کردن او از دستم در رفت و گفتم امروز زیاد سالم خوب نیست و اندکی سرگیجه دارم . خانم هم نه گذاشت و نه برداشت شروع به پیچیدن نسخه مفصلی برایم کرد . بعد هم که از او پرسیدم که شمایی که به این خوبی نسخه میپیچی چرا تا حالا فکری برای بیماری خود نکرده ای و اینجا در مطب من چه می کنی ، ناراحت شد و رو ترش کرد .

آری اینهم از همانگونه " هنر "هایی است که تنها نزد ایرانیان است و بس ! ملتی پرمدها که مهمترین خصیصه اش ریاکاری است . با یک دنیا تفاوت میان آنچه که بر زبان دارد و آنچه که در دل نهان ! آنچه که در باور دارد و آنچه که خلاف آن در عمل ! با یک اقلیت ویژه و یک اکثریت بنده قدرت ، هر قدرتی . اقلیتی که در میان تمامی خلقهای جهان فداکارتر ، جسورتر ، خلاف جریانتر و شورشیتتر از آن کمتر یافت می شود و اکثریتی که هیچ چیز برای نازیدن بدان یافت می نشود . خلقی که قهرمان نامیدنش خود اهانتی است به مفهوم قهرمانی . برای فهم این واقعیت دردناک کافیهست که نگاهی به خلق قهرمان سوریه بیندازیم . اینروزها اوج قیام مردم سوریه هست . آنها ماه هاست که در برابر توپ و تانک دیکتاتوری بشار اسد ، تنهای تنها مقاومت می کنند و بدنیا از جمله به خلق قهرمان ! ما هم نشان می دهند که می توان مقاومت کرد . می توان در زیر یک سرکوب کم نظیر در خیابان هم ماند . بشرطی که برای پرداخت هزینه آن نیز آماده بود . می توان مقاومت کرد و بها پرداخت بی آنکه برای نجات خود یا حسین ، میرحسین گویان در چار دیواری خانه ها به انتظار اجازه ولی فقیه برای مشارکت در انتخاباتی دیگر شد و یا در رویای نجاتی ارزان ! به امید هواپیماهای آمریکایی یا شمشیرخونچکان و اسب تازانو در خون فرورفته امام زمان ، روز را به شب رساند . راستی کدام خلق شایسته عنوان قهرمانی است ؟

آن کدام خلقی است که ماه های پیاپی هر روز ، هر روز شکنجه و اعدام ده ها تن از بهترین فرزندان را در سال شصت تنها به نظاره می نشیند و در عین حال سالهای پیاپی هر سال ، هر سال بخش دیگری از فرزندان خود را به روی میدانهای مین دژخیم در جنگی ضد میهنی می فرستد ؟ این کدام بخش آن است که در مرگ یکی از سفاکترین و پلیدترین شقاوت پیشگان تاریخ معاصرش ، صد هزار صد هزار به خیابان میریزد و شیون و زاری می کند ؟ کدامین بخش این خلق قهرمان است که نیمه های شب از درون بسترهای گرم خود به میدان های اعدام می شتابد تا لذت تماشای بدار آویخته شدن انسانی را از دست نداده باشد .

آن کدام ملت خودآزاری در جهان است که نام آنانی که خاک سرزمینش ، همان سرزمین پاک ! و مقدس آریایی و گهواره تمدن هفت هزارساله اش را به توبره کشیده و از سرها و چشمهای نیاکانش تپه ها ساخته اند را با افتخار بر فرزندان خود بنهد . نام چند هزار نفر از ما اسکندر و چنگیز و تیمور و ... است ؟ نامهای رنگارنگ "برادران و خواهران" ! عربمان که دیگر جای خود دارد . آن کدامین ملتی است که ابومسلم خراسانی به زور شمشیر طومار خلافت اموی را در هم می پیچد ولی تاج و عمامه خلافت جهان اسلام را دو دستی تقدیم خاندان عباسی می کند . تا خود نیز در فرصتی دیگر بدست همان خلیفه ای که به تخت نشانده سلاخی شود . کدام ملت است که سردار اکثریتش افشین ، فرمانده بزرگ مقاومت همان اقلیت ویژه یعنی بابک خرمدین را دست بسته تحویل خلیفه عباسی می دهد ؟ سربازان افشین و ابومسلم متعلق به کدام خلق قهرمان بودند ؟ در طول هزار و چهارصد سال پس از حمله اعراب تعداد سلسله های ایرانی که بر ما حکومت کرده اند به تعداد انگشتان دست هم نیستند .

آری ! این همان اکثریت خاموش و نظاره گری است که سردار جنگلش را تنهای تنها در میان برف و بوران جنگهای شمال و سردار ملی اش یعنی رهبران همان اقلیت ویژه اش را تنها از او در میانه پارک اتابک رها کرده است . همان اکثریت بنده قدرتی که در ۲۷ مرداد ۳۲ فریاد یا مرگ یا مصدقش و در ۲۸ مرداد فریادهای جاوید شاهش به آسمان بلند است . همان اکثریتی که در سیاهکل راپرت قهرمانان همان اقلیت ویژه اش را به ژاندارمری و ساواک شاه می دهد .

امروز هم جز این نیست . همان اکثریتی که دجال خونخواری چون خمینی را در ماه نشانده بودند ، یکروز بدنبال شارلاتان کلاه برداری همچون خاتمی و روزی دیگر بدنبال مرتجعان جنایتکاری چون موسوی و کروبی و امروز هم در انتظار حمله نظامی آمریکا در خانه ها به انتظار نشسته اند . آیا ننگی بالاتر از این هست که بحث غالب در میان بخشی از به اصطلاح اپوزیسیون جمهوری اسلامی ، بحث حمله نظامی خارجی در میان حامیان و مخالفان آن است ؟

تا همین چند ماه پیش که اصلاً کمتر کسی تهدید تهاجم نظامی به ایران را جدی می گرفت . یکی ، این تهدید را تنها جنگ روانی می خواند و دیگری سخن از احتمال از سرگیری روابط میان دو دولت ایران و آمریکا می راند . یکی سخن از رفتن رژیم شترگاو پلنگ فقاقت به طرف راست میانه و جذب آن در نظام جهانی می گفت و آن دیگری در مقوله سازش محتوم رژیم با جامعه به اصطلاح جهانی تحلیل می نوشت . کم نبودند آنهایی که ابلهانه تهدید جنگ را توهم می خواندند . فقط برای نمونه یک روایت از زبان محسن سازگارا را نقل کرده و در میگذرم . او در رابطه با خطر جنگ در همین چند ماهه اخیر با یک فقره قمیزپراکنی مدعی می شود که خودش از شخص جرج بوش پرسیده است که واقعاً قضیه جنگ در کابینه شما چطور بوده است و او هم به جد گفته است که حاشا ! " این مقوله هرگز در کابینه من جدی نبوده . هرگز طرح حمله به ایران اصلاً روی میز نیامده که بخواد روی آن بحث شود" ! حتماً این شایعه ضدانقلاب بوده است !! حالا ولی در آستانه سال میلادی جدید یکبار دیگر بحث حمله نظامی ، بالا و پایین همان اپوزیسیون انکارگر را درنوردیده و همه فراموش کرده اند که تا دیروز اوضاع را چگونه می دیدند . آری حالا همه را دوباره هول برداشته است که مبدا احتمال حمله نظامی آنقدرها هم توهم نبوده باشد ! بگذریم .

گفته بودم که برخورد نظامی با جمهوری اسلامی اجتناب ناپذیر است . این برخورد یا مستقیماً توسط نیروی خارجی صورت می گیرد و یا با دخالت دادن عنصر داخلی . این یک پیشگویی نبود . پیش بینی روند تحولات آینده در ارتباط با ایران و منطقه بر زمینه مجموعه وحدت و تضادها در کادر " طرح خاورمیانه بزرگ" بود . هشت سال پیش که این ارزیابی را ارائه داده بودم هنوز نمونه لیبی برای بسیاری اصلاً قابل تصور نبود . نمونه ای که در سوریه هم البته با شکلی متفاوت اما با همان محتوا پیاده خواهد شد و در ایران هم راهی جز این نیست !

برای جلوگیری از این سناریو یک راه بیشتر وجود نداشت و آن انقلاب در ایران بوده و هست . اینرا هم از همان سالها به صراحت گفته بودم که دوره بیشتر در پیش پای ما نیست . یا جنگ و یا انقلاب . مبنای تحقق انقلاب اما آمادگی آن اقلیت ویژه برای پرداخت هر بهایی در شرایط حضور عنصر اجتماعی در صحنه است و شرط آن حضور ملموس عنصر رهبری کننده در میانه میدان یعنی در خیابان بوده و هست . اینروزها ضمناً سالگرد قیام عاشورای ۸۸ هم هست . قیام قهرمانانه همان اقلیت ویژه .

در شرایطی که خلق قهرمان اگر چه همچون همیشه در انتظار شکسته شدن تعادل قدرت به نظاره نشسته بود ، اما متفاوت با هر زمان دیگر ، متفاوت با قیام ۱۸ تیر ۷۸ ، متفاوت با پنج مهرسال شصت ، نه در خانه که در صحنه حضور داشت . اقلیتی که با تمام توش و توان قیام کرد ولی سر نداشت . سازمان رهبری کننده انقلاب در صحنه حاضر نبود . استراتژی او اصلا استراتژی "سازماندهی قیام" نبود . آخر کانون استراتژیک نبرد را که خیابانهای تهران و ایران نمی دانست .

آری "جنبش سرخ" در عاشورای ۸۸ موفق به وصل کردن پنج نقطه ای را که در تهران آزاد کرده بود نشد . چرا که سر نداشت . اما یکبار دیگر به مثابه بینه بارز جنبش آن اقلیت ویژه نشان داد که اگر در تاریخ ایران چیزی بواقع افتخارآمیز و بالیدنی باشد ، جز آن نبوده و نیست . او که یگانه آلترناتیو انقلاب در مقابل "جنبش اصلاح نظام" بوده و هست . آلترناتیوی سرفراز درست در نقطه مقابل "جنبش سبز" یعنی جنبش همان اکثریت پرمدعای نظاره گر بنده قدرت و ریاکاری که با شلیک اولین گلوله و وارد آمدن اولین ضربه شلاق دژخیم به خانه های خود پناه می برد و دوباره به قدرت تن میدهد و دوباره خیانت می کند و دوباره به غرزدن مشغول می شود و دوباره به نظاره می نشیند ، تا تعادل قوا اینبار به نفع کدامین نیرو بچرخد .

"جنبش سرخ" ، طلایه دار انقلاب قهرآمیز است . "جنبش سبز" اما همان ابزار انقلاب مخملی است که از سر بیچارگی در ایران تحت حاکمیت قصابان و راهزنان نه راه بجایی برد و نه می توانست که ببرد . چرا که ایران نه اوکراین دیروز است و نه تونس امروز . آن اکثریت خاموش تنها در شرایطی می تواند حضور میلیونی در خیابان داشته باشد که برادران ارتشی و ایضا سپاهی ، بجای برادرکشی حاضر شوند که مثل اولین انقلاب مخملی تاریخ معاصر بر رهبری امام عصرطلایی شان ، در لوله سلاح هایشان اینبار ، گلهای سبز ! گذاشته شود . بغیر از این تنها موقعی به خیابان می آید که تعادل قوا بر علیه حاکمیت بوضوح تمام بر هم خورده باشد . همین .

هر عنصر انقلابی که برای "توده ها" یعنی برای همین اکثریت نظاره گر خاموش ، تا پیش از بهم خوردن تعادل قدرت در جامعه ، نقشی بیشتر از چرخ پنجم انقلاب قائل شود ، تنها خود را فریفته است . باید یکبار برای همیشه "اسطوره توده ها" را در ذهنیت چپ جامعه به چالش کشید . آنکس که می گفت : انقلاب امر توده هاست ! یعنی لنین ، خود با اتکاء صرف به یک اقلیت کم شمار و یک حزب متشکل و رزمنده و استفاده درست از "لحظه" به سمت تصاحب قدرت سیاسی خیز برداشت و بر جای تزار نشست . "توده ها" در بسیاری از نقاط روسیه آنروز اصلا نمی دانستند که چه کسی برجای چه کسی نشسته و انقلاب را چگونه باید خواند و نوشت ! همانگونه که بسیاری از روشنفکران چپ ما نیز نمیدانند که "توده" مقدس را چگونه باید خواند و نوشت .

بحثی در تعادل قوای جدید منطقه

شکست فضاحت بار نئوکانهای حاکم بر دولتهای آمریکا و اسرائیل در عراق و افغانستان و لبنان و فلسطین که سیاست مقابله رژیم جمهوری اسلامی و دخالتهای همه جانبه آن در مناطق حضور دولتن مذکور نقش مهمی در آن داشته است ، باعث تغییر موقت معادله قدرت در منطقه و ایضا یک جابجایی قدرت در راس حاکمیت ایالات متحده می گردد . "جناح بازها" با تحمل یک شکست استراتژیک ، موقتا قدرت اجرایی را به دار و دسته "موسسه بروکینز" و "مسیحای سیاه" وامی گذارند . این شکست اثرات خود را در اروپا نیز بلافاصله نشان می دهد . "تونی بلر" و "خوزه ماریا ازنار" ، اعضای قدرتمند "جناح بازها" و نئوکانهای حاکم بر بریتانیا و اسپانیا نیز مجبور به واگذاری قدرت می شوند و بدینسان "سه تفنگدار" جنگ عراق عجالتا به پشت صحنه می خزند . نئوکانه در دولت حرامزاده اما همچنان باقی می مانند . بنیامین نتانیا هو به مثابه یکی از اعضای ارشد "جناح بازها" همچنان دست بالا را در دولت اسرائیل حفظ می کند . عملکرد این دوگانگی در بالا نهایتا بدانجا می انجامد که تضادهای مطلقا تاکتیکی میان دولت متعلق به "جناح کیوترها" در آمریکا و مهره باقیمانده "جناح بازها" در راس دولت اسرائیل به بالاترین حد خود از مقطع تشکیل دولت حرامزاده تا کنون برسد . تضادهایی که برای اولین بار از عمق به سطح آمده و در درون اسرائیل هم رسانه ای می شوند .

در معادله جدید ، مدار تعادل قوا در منطقه خاورمیانه ، میان دو رژیم بنیادگرای همجنس و همزاد یعنی رژیمهای ایران و اسرائیل بسته میشود . به همین اعتبار کل آرایش سیاسی در منطقه نیز حول دوری و نزدیکی به یکی از اقطاب این معادله شکل می گیرد . در این کادر و تنها با فهم قانونمندیهای حاکم بر همین معادله قواست که می توان دلایل بسیاری از دوری و نزدیکیهای سیاسی در منطقه و عدم قاطعیت دولت ایالات متحده در مقابله با رژیم جمهوری اسلامی را فهم کرد . چرا که هرگونه فشار نامتعارف بر روی جمهوری اسلامی که به سرنگونی آن راه ببرد ، در نظر کیوترها ، دولت اواما ، بالا بردن غیرمتعارف وزنه نئوکانهای اسرائیلی را بدنبال داشته که تاثیرات آن البته کل منطقه و به تبع آن بازگشت دوباره نئوکانهای بنیادگرا در ایالات متحده را هموار خواهد کرد .

عجیب است ! نه ؟ اینجاست که می توان نرمی ظاهری دولت اواما نسبت به وحوش حاکم بر ایران و سختی غیر معمول آن در تنظیم رابطه با مقتدرترین نیروی سرنگونی طلب اپوزیسیون رژیم ایران و "راه حل سوم" شان را بهتر فهم کرد . همانگونه که نزدیک شدن پنهان دشمن و رقیب استراتژیک رژیم ایران در منطقه یعنی دولت عربستان به قطب اسرائیل از سوی و تقابل حیرت انگیز دولت کیوترها در ترکیه با بازهای اسرائیلی از سوی دیگر را نیز . تقابلی که اگر چه مطلقا تاکتیکی است اما ابعاد آن بعضا مرزهای یک رویارویی متعارف را پشت سر گذاشته است . تا آنجایی که برای اولین بار در تاریخ مناسبات میان دو دولت مربوطه ، یک کارشناس اسرائیلی سخن از تهدید تهاجم نظامی ! ترکیه به اسرائیل می راند .

حزب عدالت و توسعه به رهبری "رجب طیب اردوغان" به مثابه بخش مهمی از طرح خاورمیانه بزرگ ، کمتر از یکماه پیش از سیاه بازی ۱۱ سپتامبر ، یعنی در ۱۴ اوت ۲۰۰۱ ، با یک انشعاب بزرگ از "حزب فضیلت" متعلق به "نجم الدین اربکان" بنیانگذاری می شود . یکسال بعد هم بدنبال انتخابات زودرس در ترکیه قدرت را با حمایت کامل ایالات متحده بدست می گیرد .

اردوغان خود در نشستی که ویدئوی آن بر روی اینترنت هست ، در یک نشست خصوصی خطاب به سرمایه داران حاضر صراحتاً می گوید که "ما همراه با طرح خاورمیانه بزرگ نیستیم . ما خود بخشی از این طرحیم" !

طرح دولت اردوغان اساساً طرح جناح کبوترها در سالهای آخر هزاره دوم است . یعنی سالهای پایانی دوران قنرت ، میان پایان "جنگ سرد" و آغاز "جنگ علیه ترور" . یعنی دوران بوجود آمدن خلاء قدرت در تمامی نقاطی که در دوران جنگ سرد در طرف و زیرزمونی اتحاد شوروی بودند . بنیادگرایی اسلامی در قالب "کمر بند سبز" چه از نوع شیعه خمینیستی و چه از نوع سنی و هابیستی آن که در دوران جنگ سرد نقش مهمی علیه اتحاد شوروی بر عهده داشتند ، در دوران جدید تبدیل به یک تهدید بالقوه می شوند . تهدیدی که در صورت مهار نشدن در این دوران ، می توانست که بسرعت قابلیت تبدیل شدن به یک تهدید بالفعل را در دوران بعدی کسب نماید .

تفاوت عمده میان "جناح کبوترها" با "جناح بازها" در نوع برخورد با تهدید و بحران هست . اولی بدنبال خنثی کردن تهدید و حل بحران است در حالیکه دومی معتقد به از میان برداشتن تهدید و مهار بحران است . بازها بدنبال پیشگیری از تبدیل شدن تهدیدات بالقوه به تهدیدات بالفعل از طریق فلج کردن تهدید بالقوه اند . در حالیکه سیاست کبوترها باز دارندگی است . فریبکاری است . از همه مهمتر بديلي سازي است .

در مقابل تهدید بنیادگرایی مهاجم اسلامی که پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی ، ام القراء خود را در ایران مستقر کرده ، "جناح کبوترها" بدنبال آلترناتیو است . خود بنیادگرایی اسلامی هم البته در آغاز برای آنها ، آلترناتیو تهدید حاکمیت چپ انقلابی بوده است . حالا که توانسته بدیل چپ را از میدان بدر کند خواهان سهم شده است . این سهم خواهی در کادر نظم نوین ، گناهی است که به سادگی بخشیدنی نیست . این یعنی تبدیل شدن به تهدید . تهدیدی که برای از میان بردن آن باید دوباره بدیل سازی کرد . ابتدا تلاش می کنند که آلترناتیو را از درون خود نظام مقدس بیرون بکشند . شعبده بازی خاتمی محصول این سیاست کلان است . این سیاست به دو دلیل در ایران شکست می خورد . دلیل اول قاطعیت خامنه ای و باند او در مقوله "حفظ قدرت سیاسی" و دیگری بزدلی و بی کفایتی خاتمی در مقوله "تصاحب قدرت سیاسی" است . پیش بردن سیاستهای کلان آنهم در ابعاد فراملی نیاز به آدمهای مقتدر و استخوانداری دارد که هم بینش سیاسی و هم کاریسما داشته باشند . کوتوله شیادی چون خاتمی نه این را داشت و نه آن . دولت کبوترهای کلینتون بر روی اسب حقیری شرط بندی کرده بود که باختی در دناک و تحقیرآمیز را بدنبال داشت . حاصل این سیاست ابلهانه محکمتر شدن پایه های بنیادگرایی اسلامی در قلب ام القراء و تکپایه شدن موقت رژیم جمهوری اسلامی است . در خود ایالات متحده هم واگذاری قدرت اجرایی به بازها را بدنبال دارد .

"طرح ب" کبوترها در رابطه با بدیل سازی در مقابله با بنیادگرایی اسلامی ، سرمایه گذاری بر روی "رجب طیب اردوغان" در حزب اسلامی "فضیلت" می باشد . همانگونه که در بالا اشاره کردم ، اردوغان که از مسئولین حزب مذکور است در یک حرکت متحورانه حزب را ترک کرده و با تعداد دیگری از مسئولین و کادرهای جدا شده ، حزب جدیدی بنیانگذاری می کند که قرار است بدیل جهانی کبوترها در تقابل با بنیادگرایی اسلامی نوع ایرانی بشود . اردوغان ، نظریه پرداز است که هم برنامه دارد و هم بینش سیاسی . هم کاریسما دارد و هم حامیان قدرتمند بین المللی و هم خود عضو کبوترها یعنی یکی از دوجناح برتر در درون تشکیلات بیلدبرگ هست .

در سال ۲۰۰۲ ، حزب اردوغان یعنی حزب عدالت و توسعه انتخابات را در ترکیه می برد و با تشکیل اولین دولت قدرتمند تاریخ معاصر ترکیه پس از مصطفی کمال ، اولین شرط بدیل شدن یعنی قرار گرفتن در حاکمیت را متحقق می کند . هیچ نیرویی در جهان ، چه انقلابی و چه ارتجاعی ، محال است که تا پیش از تصاحب قدرت سیاسی در یک جغرافیای مشخص ، تبدیل به الگو شده و در مقام یک بدیل جهانی بنشیند . به همین دلیل هم هست که بنیادگرایی اسلامی ، بدنبال الگوی خود در ام القراء می گردد و بهار عربی آلترناتیو خود را در حزب عدالت و توسعه ترکیه می بیند .

کبوترها نه فقط راه تصاحب قدرت "اسلام مدره" مدل اردوگانی را هموار می کنند که مهمتر از آن بهای ماندن در حاکمیت و حفظ قدرتش در مقابل ارتش و نیروهای امنیتی رژیم لائیک و غیرمذهبی ترکیه را نیز با بستن دست ژنرالها و پاشاها و خنثی کردن "دولت پنهان" یعنی صاحبان واقعی قدرت در ترکیه معاصر ، به تمام و کمال می پردازند . حاصل آن همین است که در جریان انقلابات مخملی در بهار عربی ، بدیل "اسلام مدره" دست بالا را در مصر و تونس پیدا کرده و قرار است که زمینه تثبیت لیبرال دموکراسی از نوع اسلامی آن در ساختار سیاسی حکومتهای راست میانه در خاورمیانه آینده را هم فراهم کند .

پایان بخش اول ، ۱۵ دیماه ۱۳۹۰

سال سرخ و سیاه

بخش دوم - ایران - بدیل انقلابی

مثلت شکست پروژه ضدانقلابی "انقلاب مخملی" و شارلاتانیسم اصلاح طلبی در ایران، بجز اراده قاطع باند خامنه ای در حفظ قدرت به هر قیمت از سویی و ناتوانی و زبونی باند خاتمی، موسوی، کروبی در رقابت با قدرت ازسوی دیگر، یک ضلع سومی هم دارد و آن حضور زنده و فعال یک گفتمان رادیکال و انقلابی در میان آن "اقلیت ویژه"، یعنی "گفتمان سرنگونی" بوده و هست. همین ضلع سوم هم هست که شرایط ایران را برخلاف "بهار عربی" بسا پیچیده و متفاوت کرده است.

بدلیل حاکمیت بلاقید و شرط این گفتمان رادیکال در تار و پود این اقلیت ویژه است که از میان لجن "جنبش سبز"، یعنی جنبش "اصلاح نظام"، قفتوس غرقه به خون "جنبش سرخ"، یعنی جنبش "اسقاط نظام"، دوباره پرمی کشد و خیابانها را همچون قیام عاشورای ۸۸ به سیطره خود درمی آورد. بال گشودن این قفتوس همیشه سرخ مقاومت است که نقاب سبز را از چهره جنایتکاران و خیانتکاران رنگارنگ همدست نظام پایین می کشد و صورتکهای سیاه را عیان می کند. قفتوسی که در درازنای تاریخ ایران اگرچه همواره با یک بال خون و یک بال خیانت، ولی هرگز، هرگز، هرگز، آسمان این خاک را ترک نکرده و به این سرزمین و به این مردم پشت نکرده است.

آری! تا هر زمان که "گفتمان سرنگونی قهرآمیز" در آسمان ایران در پرواز باشد، هرگونه رفرم در هر شکل و فرم آن تنها راه به انقلاب خواهد برد و لاغیر! این را بهتر از همه جناح خامنه ای فهم کرده و متناسب با همان خود را منقبض کرده و می کند. اگر کسی تصور می کند که خامنه ای نمی فهمد و یا نمی داند که استفاده از جرثومه ای همچون موسوی، تا کجا از نظام جمهوری اسلامی در تمامیت آن مسئله حل خواهد کرد، سخت در اشتباه است. بی تردید او به منافع داخلی و بین المللی استفاده از موسوی و شعبده اصلاحات آگاه است. قبلا هم اینرا هشت سال در زمان خاتمی تجربه کرده است.

اما او به مثابه مسنول اول حفظ نظام، به حقیقت دیگری نیز آگاه است که شاید برای دیگران کمتر قابل فهم باشد و آن بهای سنگینی است که پذیرش "شکاف" بر نظامهای توتالیتر تحمیل می کنند. او می داند که تن دادن به هر میزان از شکاف در بالا، کم یا زیاد، زاویه ای را باز خواهد کرد که تا ثریا گشاده خواهد شد. این قانونمندی حاکم بر سیستمهای توتالیتر در شرایط محاصره کامل می باشد. پوزیسیون و اپوزیسیون هم نمی شناسد. هرچه که فشار از بیرون افزایش پیدا کند، درجه انقباض درونی را باید بالاتر برد. "خودی" و "نه خودی" کردن ملاء پیرامون، تا بدانجا می رسد که نه برای دوست قابل فهم است و نه برای دشمن. سیستم برای حفظ خود دیگر نیاز به دوست ندارد. پیرو بی چون و چرا می خواهد. حامی دلسوز به درد نمی خورد، به هوادار تیغ کش نیاز دارد. مهم نیست که دیگر "امت همیشه در صحنه" خیابانهای اطراف دانشگاه را پر نمی کند. مهم نیروی تیغ برکف "بسیج" است که باید در صحنه بماند.

اینجا دیگر نه جایی برای موسوی، نخست وزیر "عصر طلایی" امام تازیانه و دار می ماند و نه مواویبی برای کروبی، رئیس تبهکار مجلس اصلاحات. نه حق برای رفسنجانی، سردار کذابی سازندگی! به رسمیت شناخته می شود و نه ارزشی برای خاتمی رئیس جمهور آبدارچی سابق نظام. حتی فرجه ای هم برای غرغر در لفافه علایی، سردار سابق سپاه نیاید داده شود. به غیر از این باید منتظر اجتماع گله های وحشی بسیج حتی جلوی در خانه خود بود، انهم با شعارهای کوبنده "اخراج باید گردد" و "اعدام باید گردد" و "توبای باید گردد" و "مرگ بر ضد ولایت فقیه". آری! یا ذوب در رهبری و یا بیرون! یا باید با ولایت مطلقه بود و یا بر او! راه سومی نیست.

در این نقطه باز هم سخن از اصلاحات گفتن، تنها بی شرافتی نیست. بی شعوری محض هم هست. صرفنظر از وحشت همیشگی اصحاب استحاله و اصلاح نظام از پرداخت هزینه، بلاهت آشکار هم هست. زیاده تر از آن مزدوری بی جیره و موجب در راستای تداوم سیستم توتالیتر هست. در نظامهای توتالیتر این تنها حکومت کننده نیست که مقصر است. حکومت شونده ای هم که تن به استبداد می دهد مقصر است. هیچ موجود دوپایی در جایگاه دیکتاتوری محض قرار نمی گیرد مگر آنکه پیشتر، از پلکان شانه های "مردم همیشه در صحنه" تک به تک بالا رفته باشد.

ولی درست در نقطه مقابل ضرورت بی چون و چرای انقباض استبداد مذهبی، طرح "خاورمیانه بزرگ" به دنبال انبساط کامل سیستمهای سیاسی منطبق با "عصر گلوبالیزم" است. بدنبال "جامعه باز" است. با جدیت خواهان آن است که هیچ مانع و رادعی در مقابل حرکت آزادانه "سرمایه کلان" در هیچ کجای این دهکده جهانی وجود نداشته باشد. مدیریت گردش موزون این سرمایه اما تنها در صلاحیت "لیبرال دمکراسی" و یا به عبارتی "راست میانه" است. سیستمهای دیکتاتوری دیگر نه تنها بمانند دوران "جنگ سوم" موسوم به جنگ سرد، کمک کننده نیستند بلکه بدلیل سهم خواهی و سنگ اندازی و بعضا جلوگیری از حرکت آزادانه سرمایه فراملی، تبدیل به مانع و رادع گسترش و تثبیت گلوبالیسم شده اند. به این اعتبار، "براندازی" نظامهای استبدادی غیروابسته و روی کار آوردن لیبرال دمکراتها و یا استحاله نرم و مخملی ساختار آنها به سمت راست میانه، دغدغه اصلی جنگی است که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بنام "جنگ علیه ترور" براه افتاده است. این تئوری در ایران جواب نمی دهد. "انتاگونیسمی" که من از سالها پیش بر آن پای می فشارم، ریشه در اینجا دارد.

براندازی نرم ، براندازی سخت

اخیرا بان کی مون ، دبیرکل سازمان ملل گفته است که دوران نظامهای استبدادی بسر آمده است . جدای نقش و وزن و جایگاه مترسکی بنام سازمان ملل ! در کادرنظم نوین ، با اینحال جناب دبیرکل عین واقعیت را می گوید . بواقع ما در آستانه پایان عصر دیکتاتورهای فردی و حکومتهای خاندانی قرار داریم . او روح و مضمون طرح "خاورمیانه بزرگ" را به زبان ساده بیان می کند . ویژگی هزاره سوم ، پیچیدگی آن است . نه تنها در زمینه تکنولوژی و ارتباطات بلکه در تمامی عرصه های زندگی سیاسی و اجتماعی . آس برنده نظامهای دیکتاتوری فردی ، توانایی سیستم در قطع ارتباط "عصراجتماعی" با "عصر پیشتاز" بود . این توانایی درعصر ارتباطات و در دوران حاکمیت ماهواره و اینترنت دیگر محلی از اعراب ندارد . به عکس عامل و محرک بی ثبات کننده سیاسی و ناآرامیهای اجتماعی است . عصر ما عصر تقابل آلترناتیوهاست . دوران ، دوران سیستمهای پیچیده تر و کارآمدتر در رابطه با کنترل موزون عصراجتماعی است . عصر بدیل سازیهاست . عصر جایگزینی دیکتاتوری پنهان سرمایه کلان در قالب دمکراسی لیبرالیستی است . این البته آن چیزی است که جناب دبیرکل از کنار آن چه ساده ، چه بسادگی ولی آگاهانه درمی گذرد .

آغاز قرن بیستم ، دوران حاکمیت دیکتاتوری عریان سرمایه یعنی عصر فاشیسم است . پیروزی بر فاشیسم ، معادل عروج سرمایه مالی است که خود را با بحران مالی ۱۹۲۹ ، در قله تعادل قوا تثبیت کرده است . در این نقطه دیگر نیازی به شمشیر برهنه سربازان ارتش استعمارگر نیست . در دوران "صدور سرمایه" ، بورژوازی دلال کارشمشیر را با اتکاء به یک دستگاه عریض و طویل استبدادی به خوبی انجام می دهد . در کوچه و خیابان دیگر نه سرباز بیگانه که سرباز و پلیس خودی است که در مقابل چشمان جامعه وابسته عمل می کند . در دوران کلونیالیسم ، ماهیت حکومت در کشورهای استعمارشده مهم نبود . در عصرامپریالیسم اما مهم است . دیگر حاکمیت جوامع وابسته نمی توانست حاکمیتهای فنودالی باشد . نیاز عصر امپریالیسم ، استحاله نظام فنودالی به بورژوازیهای کمپرادور در این جوامع بود . رفرم ارضی شاه که تحت عنوان انقلاب سفید به جامعه عرضه شد و تصادفاً امروزه سالروز آن است ، نشانه همین ضرورت بود . اگر شاه تن به این استحاله طبقاتی نمی داد ، مجبور بود جایش را در همان آغاز دهه چهل خورشیدی به علی امینی بدهد .

عین همین ضرورت امروز هم در رابطه با سیستمهای سیاسی موجود است . نیاز عصر گلوبالیسم ، استحاله دیکتاتوریهایی فردی و حکومتهای خاندانی به دمکراسیهای لیبرالی است . اگر کسی این نقطه کلیدی را فهم نکرده باشد ، اصلاً مقوله ای بنام "گلوبالیسم" را نفهمیده است . مشکل بخش بزرگی از چپ سنتی همین است . به همین دلیل هم هست که هنوز در چارچوب مناسبات جنگ سرد دست و پا می زند و با قانونمندیهای دوران "امپریالیسم" با مقولات پیچیده عصر "گلوبالیسم" کلنجار می رود . دیکتاتوری ، ضرورت بی قید و شرط حفظ و کنترل جوامع تحت سلطه در دوران جنگ سرد و حاکمیت امپریالیستی بود . اما همین دیکتاتوری سودمند عصر قدیم ، درعصر جدید تبدیل می شود به مانع و رادع حرکت آزادانه سرمایه کلان . یعنی اگر تنوری "گلوبالیسم" را بخواهم در یک جمله خلاصه کنم چیزی بیشتر از این نخواهد شد . جهانی بی مرز ، بی هیچ سد و مانعی فراروی چرخش آزادانه سرمایه کلان . همین . این روح و غایت نهایی "گلوبالیسم" است .

این اگرچه جمله ای کوتاه است ، اما تبعات متحقق شدن آن سری بس دراز دارد . قانونمندیهای جدید تضادهای جدیدی را هم به همراه می آورند . اینجا دیگر تضاد خلق و امپریالیسم که تضاد اصلی دوران امپریالیسم بود کاربرد ندارد . تضاد کار و سرمایه ، تضاد اصلی در سطح جهانی و تضاد آزادی و استبداد ، تضاد عمده در درون دیکتاتوریهایی بجا مانده از دوران جنگ سرد در عصرگلوبالیسم است . گزینش دوست و دشمن هم در مبارزه با استبداد بویژه استبداد مذهبی بطورخاص و دیکتاتوریهایی ایدئولوژیک بطورعام دیگر تنها ماهیت طبقاتی صرف نخواهد داشت . ابعاد ملی هم نخواهد داشت .

مهمترین این تبعات اما همانگونه که جناب دبیرکل گفته است ، پایان عصر دیکتاتوری و ضرورت به روزکردن سیستمهای سیاسی در جهان است . یعنی ضرورت تغییر رژیم در سیستمهای استبدادی برآمده از شرایط بهم خوردن تعادل قوا پس از فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی سابق . یعنی همان محور اساسی طرح "خاورمیانه بزرگ" . یعنی عراق و افغانستان . یعنی تونس و مصر . یعنی لیبی و سوریه . یعنی ایران و

متناسب با ماهیت این دیکتاتوریهایی شیوه های تغییر در کشورهای مختلف متفاوت خواهد بود . این تغییر تنها سیستمهای سیاسی کشورهای دشمن را هدف نمی گیرد ، دستگاه استبداد و ساختارهای کهنه دول دوست را نیز شامل می شود . سرمایه کلان در شرایط انبساط و درموضع قدرت ، نیازی به دوست ندارد . او هم بدنبال کارگزار و پیرو فرمانبردار است .

۱- انقلاب مخملی ، گذار مسالمت آمیز (تونس و مصر)

مهمترین و کم هزینه ترین شیوه تغییر در سیستمهای استبدادی غیروابسته ، گزینه موسوم به انقلاب مخملی یا براندازی نرم است . این نظریه که اساساً بر مبنای تئوریهایی "جین شارپ" نظریه پرداز آمریکایی و بنیانگذار بنیاد آلبرت آینشتاین شکل گرفته ، یک محور اساسی دارد و آن هدایت تحول از طریق انتخابات است . به عبارت دیگر نظریه انقلاب مخملی یک نظریه اساساً انتخابات محور است . مشروعیت حاکمیت نیز بر همین اساس است . بر مبنای این نظریه ، پیروزی مثل خاتمی منتخب مردم است و دولت کذایی اصلاحات ، دولت مشروع . جنگ بر علیه آنها می شود تروریسم . به همین سادگی !

نظریه جین شارپ که در قالب کتاب مشهور او "از دیکتاتوری به دمکراسی" تئوریزه گشته و تا کنون به بیش از سی زبان ترجمه شده است ، در آغاز به مثابه رهنمودهای عملی او برای جنبش خواهان تغییر در میانمار در سال ۱۹۹۲ است ، اما متعاقباً پایه های نظری بسیاری از تحولات ساختاری در کشورهای بلوک شرق از جمله صربستان ، گرجستان ، اوکراین ، قرقیزستان و ... را تشکیل داده و دامنه نفوذ آن تا جنبش کذایی سبز و انقلاب فیس بوکی تونس و مصر هم کشیده شده است .

هسته مرکزی فعالیت‌های بنیاد آلبرت اینشتاین، کار بر روی شیوه‌های مسالمت‌آمیز انتقال قدرت سیاسی است. چرا که هرگونه انتقال قدرتی که با استفاده از قهر صورت بگیرد، لاجرم نیروهای غیرقابل‌کنترلی را بر سر کار می‌آورد که الزاماً فرمانبردار نخواهند بود. بنابراین پیش از هر چیزی می‌بایستی که در هر جنبش بالقوه‌ای، عمل قهرآمیز را تحت عنوان خشونت هدف گرفته و تبدیل به تابو کرد.

این را اگر بشود فهم کرد آنگاه بهتر می‌توان ریشه‌های تنوریک ضدیت بسیاری از بازیگران صحنه سیاسی ایران در تبلیغ علیه استفاده از قهر انقلابی در مقابله با قهر ضدانقلابی حاکمیت و تقدس مبارزه! مسالمت‌آمیز را فهمید. بر مبنای این نظریه، بدلیل آنکه قدرت دولت در اعمال خشونت بسا بیشتر از مردم هست. استفاده از خشونت از سوی نیروی مقابل دولت، یعنی رفتن روی مین. یعنی پای گذاشتن به میدانی که در آن دیکتاتور برتری دارد. "دمکراتها هرچقدر هم که دوام بیاورند در نهایت مغلوب برتری نظامی و تسلیحاتی دیکتاتورها خواهند شد". خلاصه در میدان عمل قهرآمیز که بدان مارک خشونت زده می‌شود، حکم داده شده است که دیکتاتورها همیشه پیروزند و دمکراتها همیشه مغلوب. یعنی اینکه نیرویی که معتقد به مقاومت قهرآمیز در مقابله با دیکتاتوریست اصلاً نیروی دمکراتیکی نمی‌تواند که باشد. بدین ترتیب استفاده از خشونت تحت عنوان اعمال قانون، عملاً تنها در صلاحیت حاکمیت است و لاغیر! استفاده غیر، از "عنصر قهر" در خارج حاکمیت هم معنایش هیچ نیست جز تروریسم. چیزی که در پروسه هدایت شونده و قابل کنترل انقلاب مخملی عملکرد زهرآلود را دارد.

در ایران اما از "جرج سوروس"، مولتی میلیاردر یهودی مجار تبار آمریکایی به عنوان پدر انقلاب مخملی نام برده می‌شود. به نظر من نقش سوروس بیشتر از آنکه جنبه تنوریک داشته باشد، نقش سازمانده و تامین کننده مالی و آموزشی نیروهای سیاسی پیش برنده انقلاب مخملی بر اساس تنوریهای استاد خود "کارل پوپر" است. او اینکار را تحت پوشش ایجاد بنیادهای گوناگون در بیش از سی کشور دنیا انجام داده است که اولین آن بنیاد ملی در مجارستان در سال ۱۹۸۴ بوده است. بنیادهایی که بگفته خود او نزدیک به نیم میلیارد دلار فقط بودجه رسمی سالانه آنان است. او تامین کننده مالی سازمان گزارشگران بدون مرز هم هست. کوتاه سخن، او به باور من فراتر از آنکه نظریه پرداز انقلاب مخملی باشد، تنوریسین "گلوبال‌سیم" و "مروج" جامعه باز" است. همان "جامعه بازی" که از مهمترین آماجهای "طرح خاورمیانه بزرگ" نیز هست. او تشکیلاتی به همین نام تحت عنوان "انسیتیوی جامعه باز" را هم هدایت می‌کند. در ضمن سوروس از مخالفان سرسخت جرج دبلیو بوش و نئوکاتها و عضو ارشد "جناح کبوترها" نیز هست.

بهر تقدیر، پروژه انقلاب مخملی در ایران که ابتدا با خاتمی کلید خورده بود و با موسوی قرار بود که ادامه یابد، با شکست مفتضحانه دارو دسته جرج سوروس، عجلتاً به بایگانی سپرده شده و عوامل آن یا در زندانهای ولی فقیه منتظر مرحله بعدیند و یا امثال اکبر گنجی، محسن کدیور، عبدالله مهاجرانی و ده‌ها نفر دیگر... به درون "جامعه باز" عقب نشینی کرده و به انتظار دور بعدی نشسته‌اند. برای هرکسی که بواقع با رژیم وحشی ولایت مطلقه چنگ در چنگ است، از آغاز نیز واضح و مبرهن بود که هرچه در ایران جواب داشته باشد، انقلاب مخملی جواب نداشته و ندارد. به غیر از این مقاومت سرفراز قهرآمیز در مقابل رژیم جلالدان از همان ابتدا نیز مشروعیت نمی‌داشت.

۲ - اشغال نظامی، تغییر تحمیلی (افغانستان و عراق)

راهکار نئوکاتها برای تغییر رژیمها در صورت عملی نبودن انقلاب مخملی، تهاجم مستقیم نظامی یا براندازی سخت است. در سیستم استبدادی بسته‌ای که نه انتخاباتی ممکن است و نه ارتش و نیروهای امنیتی یعنی قوای قهریه وصل به خارج است و نه منفذی برای نفوذ و بسط سرمایه فراملی موجود می‌باشد، راه دیگری هم برای تغییر رژیم منصور نیست. تصور بازها بر این بود که این راه حل برخلاف راه حل اولی نه تنها نیاز به سرمایه گذاری درازمدت نداشته و تغییر سریع رژیمهای یاغی! را بدنبال دارد بلکه درآمد سرشاری را هم به کیسه گشاد سرمایه کلان خواهد ریخت. تصویری که اثبات عمق احمقانه بودن آن چند سالی نیاز به گذشت زمان داشت. این شیوه در افغانستان و عراق با موفقیت مقطعی به اجرا درآمد و دو رژیم طالبان و بعث در ظرف مدتی بسیار کمتر از آنچه که خیلی‌ها انتظارش را داشتند، به زانو درآمدند.

اشکال کار در اینجا آن است که برخلاف راه حل اولی که ابتدا به ساکن آلترناتیوسازی صورت گرفته و کادرهای تغییر در درازمدت ساخته می‌شوند، در شق اشغال نظامی آلترناتیوی از قبیل حاضر و آماده نیست و مدار شکل‌گیری حاکمیت پساجنگ، اجباراً در میان نیروهای بسته می‌شود که تنها در پروسه تغییر رژیم در صحنه حضور پیدا کرده‌اند. نیروهایی که آلترناتیو هرکه باشند آلترناتیو ساخته و پرداخته شده توسط اتاقهای فکر نئوکاتها نیستند. حتی اگر مزدور با جیره و مواجبی همچون احمد چلبی هم در راس آلترناتیو فوق بوده باشد. این شیوه ابلهانه هم در عراق و هم در افغانستان با شکست مفتضحانه‌ای روبرو شده و ایالات متحده دست و پا زنان در افغانستان، فعلاً با بجا گذاشتن ویرانکده خونین عراق، عمده نیروهای نظامی را از آنجا بیرون کشیده و این راه حل را هم عجلتاً به بایگانی سپرده است.

۳ - دخالت بشردوستانه، پوشش هوایی (لیبی و سوریه)

شیوه مرضیه‌ای! که بدنبال تجربه موفق لیبی، دست بالا را در میان راه‌حلهای موجود در رابطه با سیاست "رژیم چنج" پیدا کرده و نسبت به گزینه‌های دیگر هم کم هزینه و هم پردرآمد است، سرمایه گذاری بر روی "عنصر داخلی" و قیامهای مردمی و دست‌ساز "آلترناتیو مطلوب" است. این آلترناتیو ملغمه‌ای از نیروهای سیاسی عملاً موجود در خارج از حاکمیت، نیروهای بینابینی میانه مردم و حاکمیت و معتقدان به رفم در درون حاکمیت می‌باشد. ضرورت "مطلوب" گشتن آن این است که هرگونه آلترناتیو کذایی بی‌برو برگرد در اختیار بورژوازی ضدانقلابی وابسته به نظم نوین قرار داشته باشد. در غیر این صورت هرکه باشد و هرچه باشد "آلترناتیو مطلوب" نخواهد شد.

اصلا هم مهم نیست کسیکه در راس "آلترناتیو مطلوب" قرار داده می شود از چه سابقه ای برخوردار است . مهم این است که بخشی از نظام بوده باشد که بر راس نظام خروج کرده است . مهم انجام جنایت و یا مشارکت در آن نیست . مهم همسو بودن با "نظم نوین" است . غرغره کردن کدهای گلوبالیستی و رعایت "نرمهای مجاز" مبارزاتی است . مهم نیست که فی المثل در نمونه لیبی ، کسیکه در راس شورای انتقالی گمارده می شود جنایتکاری باشد که سالهای متمادی در درون حاکمیت لیبی و در موضع وزیر دادگستری دولت قذافی مسئولیت مشترک تمامی ضلم و ستمی را برشانه های خود حمل می کند که در سرزمین لیبی صورت پذیرفته است . مهم آنست که در نقطه تعیین تکلیف نظام ، خود را به موقع از میانه رژیم حاکم به میانه "آلترناتیو مطلوب" انداخته باشد .

پشتوانه قانونی برای عملی شدن این گزینه اصل مسئولیت حفاظت یا (آر تو پی) است . این اصل که از الزامات صرف نظر ناکردنی طرح خاورمیانه بزرگ در کادر جنگ چهارم می باشد ، اصل اساسی حق حاکمیت ملی در مبحث حقوق خلقها را به کناری زده و آنرا تبدیل به زیرمجموعه اصل مسئولیت حفاظت می کند . یعنی دیگر به بهانه حق حاکمیت ملی نمی توان مردمی را کشتار کرد و دست "جامعه بین المللی" را به بهانه ممنوعیت دخالت در امور داخلی کشورهای عضو سازمان ملل بست . به عبارت بهتر اگر مسئولیت حفاظت با حق حاکمیت ملی در تضاد قرار بگیرد ، (آر تو پی) از اولویت برخوردار خواهد بود . یعنی اینکه "حق بشریت" بر "حق حاکمیت" برتری دارد .

بر مبنای این قانون بین المللی ، هر دولتی مسئول حفظ جان و امنیت اتباع خود می باشد . حالا اگر رژیمی برخلاف این مسئولیت قانونی نه تنها اقدام به حفظ جان شهروندان خود نکرد که برعکس دست به سرکوب و کشتار مردم خود هم زد و این مردم هم بجای اینکه مثل گوسفند در خانه هایشان سنگر گرفته ، بر خاسته و قیام کرده باشند ، مسئولیت جامعه جهانی است که به منظور حفاظت از این مردم توسط ارگانهای ذیربط بین المللی (مثل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) دخالت نظامی کند . دخالتی که دیگر در چارچوب حقوق بین الملل نامش تجاوز نظامی نبوده و برخوردار از مشروعیت حقوق بشریست ! ارتش آزادی ! و یا آزادیبخشی هم که در این هیر و ویر تشکیل و مسلح می شود ، علیرغم استفاده گسترده از عنصر نظامی و کشت و کشتارهای ضروری ! نه ماهیت تروریستی دارد و نه تسلیح آن غیرقانونی است . حمایتهای گسترده مالی و تسلیحاتی به آنهم که فی المثل در نمونه لیبی سر از ارقام نجومی میلیارادی درآورده بود ، کمک خارجی نامشروع به حساب نمی آید که هیچ ، دخالت انساندوستانه و حمایت از حقوق بشر هم نام می گیرد .

هیچ رژیمی به صرف تهاجم نظامی از هوا ، سقوط نمی کند . وارد کردن نیروهای زمینی و اشغال مستقیم نظامی ، شرط بلافصل و صرف نظر ناکردنی برای برانداختن نظامهاست . در این گزینه بالا ، برای "تغییر رژیم" نیازی به وارد کردن نیروی پیاده نیست . نیروهای داخلی مخالف حاکمیت بشرط خنثی شدن نیروهای زرهی ارتش و فلج شدن نیروی هوایی دولتی ، با آزاد کردن منطقه ای که در رو خارجی هم داشته باشد ، ابتدا به تجمع و متعاقبا به پیشروی به سمت پایتخت اقدام خواهند کرد .

در تمامی این مراحل ، از آزادسازی منطقه تا تجمع نیرو و تا آمادگی برای پیشروی به منظور تصرف مراکز قدرت دولتی ، نیروهای بین المللی با اعلام منطقه پرواز ممنوع و حاکمیت بر آسمان کشور مربوطه ، فضای تحرک نیروهای شبه نظامی داخلی را امن کرده و با بمباران مداوم ستونهای زرهی دولتی که با هدف سرکوب آنها به حرکت می آیند ، زمینه تصرف شهرها و مناطق مختلف را آماده می کنند . اینها همه البته در شرایطی امکانپذیر است که در داخل و یا حداقل در بخشهایی از سرزمین مربوطه قیامی مردمی بر علیه حاکمیت در جریان بوده باشد . در لیبی چنین بود و در سوریه چنین خواهد شد و در ایران هم البته به گونه متفاوت تر شاید !

۴ - انقلاب ، سرنگونی قهرآمیز (ایران)

در خاورمیانه بزرگ ایران تنها کشوری است که امکان و ظرفیت یک انقلاب واقعی را دارد . این در ضمن یگانه راه جلوگیری از یک درگیری نظامی فاجعه بار است . چیزی که به باور من اجتناب ناپذیر است . ایران می تواند که در رقابت با بدیل رفرمیستی ترکیه برای بهار عربی و در تقابل با بدیل بنیادگرایی وهابی در عربستان ، الگو و بدیل انقلاب در پیش روی قیامهای منطقه باشد . در رابطه با انقلاب در ایران هم شرایط عینی و هم شرط ذهنی وجود دارد .

آری ! انقلاب ممکن است . شرط لازم برای متحقق شدن آن ریل عوض کردن سازمان رهبری کننده انقلاب و خروج از چارچوب قواعد بازی بین المللی است . تغییر خط است . سرمایه گذاری بر روی جنبش سرخ در داخل ایران است . انتقال کانون استراتژیک نبرد میان مردم و حاکمیت استبداد ولایت مطلقه به خیابانهای ایران است . آری ! ایران بواقع تنها کشوری است که در منطقه بهار عربی ، امکان و ظرفیت یک انقلاب واقعی را داراست . چرا که از هر دوی پارامترهای ضروری تحقق انقلاب برخوردار است . وجود آتش گدازان "جنبش سرخ" در زیر خاکستر رکود "جنبش سبز" به مثابه شرط عینی و لازم برای تحقق انقلاب و نفس وجودی بخش سازمان یافته آن در قالب سازمان مجاهدین خلق ایران و دیگر نیروهای خواهان سرنگونی قهرآمیز نظام به مثابه شرط ذهنی و کافی ، نشاندهنده این پتانسیل بالقوه در چارچوب این گزینه ممکن هست . پتانسیل بالقوه ای که تنها بر اساس استراتژی "سازماندهی قیام" در شهرها ، گزینه انقلاب را بالفعل می کند .

سال سرخ و سیاه

بخش سوم - گزینه های پیش رو

در رابطه با سیاست "تغییر رژیم" به غیر از شق ناممکن انقلاب مخملی یعنی گزینه سبز، سه گزینه در ایران امکانپذیر است. گزینه سیاه یا تهاجم مستقیم نظامی، گزینه سرخ یا انقلاب فهرآمیز و گزینه سرخ و سیاه یعنی بکارگرفتن عنصر داخلی با ارائه پوشش هوایی. این سیاست یعنی سیاست موسوم به "رژیم پنج"، عجلتا در ایران با یک بن بست اساسی روبروست. بن بست به این معنا که "شقوق مطلوب"، ناممکن و "شقوق ممکن"، نامطلوب هستند. این بن بست البته چندان در سپهر سیاسی ایران دوام نخواهد آورد و به نفع یکی از گزینه های ممکن شکسته خواهد شد. راه دیگری نیست.

شاید لازم به توضیح نباشد که من در طرح گزینه ها، مطلوب بودن و یا مطلوب نبودن آنها را از منظر ایالات متحده و ائتلاف قدرتهای خواهان تغییر در ایران بررسی کرده ام و نه از دید خود. برای مثال گزینه سرخ مطلوبترین راه حل برای تمامی انقلابیون ایران صرفنظر از تفاوت های سیاسی و ایدئولوژیکی آنان است. حال آنکه سیاه ترین و نامطلوبترین شق ممکن برای هردو جناح بازا و کبوترها از قضا همین گزینه هست.

۱- گزینه سبز - انقلاب مخملی (مطلوب اما ناممکن)

پروژه "جنبش سبز" به مثابه گزینه اول و ایده آل غرب در رابطه با تغییر رژیم ایران و با هدف ارائه "آلترناتیو مطلوب" بر مبنای تنوری انقلاب مخملی با محوریت انتخابات ۸۸ در ایران کلید میخورد. سرمایه گذاری نیرویی و کادرسازی گسترده بر روی این پروژه ضدانقلابی در واقع از مقطع ۲ خرداد ۱۳۷۶ آغاز گردیده و یک قلم یک دوره ۱۲ ساله تجربه اندوزی در چارچوب جنبش موسوم به ۲ خرداد را نیز بدنبال داشته است. در این دوره کادرهای این جنبش علاوه بر آموزشهای تنوریک حول مختصات، شرایط و الزامات پیروزی انقلاب مخملی، به بازسازی و تثبیت یک گفتمان جایگزین در مقابل "گفتمان حاکم" در دهه شصت و اوایل دهه هفتاد در ارتباط با نوع برخورد با حاکمیت یعنی گفتمان سرنگونی می پردازند.

دار و دسته موسوی خونینی ها در مرکز مطالعات استراتژیک دوران رفسنجانی، بر اساس نظریه سعید حجاریان موسوم به "نظریه اصلاحات غیرساختاری" یا گذار مسالمت آمیز جامعه ولایی به جامعه مدنی، آرام آرام با بوجود آوردن نهادهای غیردولتی و تشکلهای دانشجویی و تصرف بخش بزرگی از سیستم اطلاعاتی و رسانه ای در جمهوری اسلامی، به گسترش و تثبیت عناصر ذهنی جامعه مدنی یعنی همان "جامعه باز" کدایی در ذهنیت اجتماعی می پردازند. کدهای "جامعه باز" دهه هفتاد، در شرایط غیبت تاسف بار سازمان رهبری کننده انقلاب نوین، به جنگ گفتمان انقلابی دهه شصت خورشیدی می روند و جامعه بیزار از ولایت مطلقه فقیه را حول خود بسیج می کنند. تنوری "گذار مسالمت آمیز" بجای تنوری "سرنگونی قهرآمیز" و مبارزه مدنی به جای مبارزه قهرآمیز و جنگ انقلابی می نشیند. مقاومت مشروع و انسانی در مقابله با استبداد مذهبی، مارک خشونت می خورد و مدافعان آن تروریست نام می گیرند. این پروژه یک پروژه داخلی و خارجی است. به همین دلیل همزمان با هم، در سطح داخلی و بین المللی به پیش برده می شود.

مشکل بزرگ عناصر تشکیل دهنده این پروژه این بوده است که تک تک آنان از درون نظامی آمده اند که فرد فرد مسنولان و عناصر آن از راس تا بدنه در شکنجه و کشتار و سرکوب مشارکت داشته اند. برای قرارگرفتن در راس جنبش مدنی نیاز به آن بود که ابتدا به ساکن، نجاست این همکاری و مشارکت با پرداخت هزینه در مقابله با جناح حاکم از جمله رفتن به زندان، زدوده شود. بدون این، کادرهای جنبش مدنی از اساس مشروعیت عضویت و به طریق اولی قرارگرفتن در موضع رهبری "آلترناتیو مطلوب" را پیدا نخواهند کرد. محاسبه این بوده است که جامعه مثلا از اکبرگنجی زندان رفته دیگر سوال نخواهد کرد که آقاچان بگو آن روایت فروکردن پونز برروسی و پیشانی زنها بدحجاب! از چه قرار بوده است. اگر هم پرسید او می تواند با سری بلند! مدعی هم بشود که این چه سوآلی است که از من زندانی شکنجه شده این نظام می کنید؟ مگر جامعه از خاتمی می پرسد که صرفنظر از مسنولیت مشترکت در راس نظام، حکایت فرستادن ده ها هزار کودک دانش آموز به جبهه های جنگ در زمان وزارت ارشادت چه بود؟ مگر از موسوی می پرسد که تکلیف مسنولیت مشترکت در "عصر طلایی امامت" در رابطه با ادامه جنگ ضد میهنی، سرکوب و شکنجه و کشتار بی رحمانه در زندانها و بویژه در راس تمامی آن جنایتها، قتل عام سبغانه و فراموش ناشدنی هزاران اسیر مجاهد و مبارز در تابستان ۶۷، چه بوده است؟

مشکل بزرگ دیگری که این "آلترناتیو مطلوب" داشته و هنوز هم دارد، نداشتن نیروی محوری و رهبری کاریسماتیک هست. تفاوت این جنبش با جنبش خمینی در همین جاست. آن "آلترناتیو مطلوب" محور داشت. به همین دلیل هم بود که توانست همه را با هم بزیر نعلین خود بکشد. هیچ آلترناتیوی بدون برخورداری از یک ستون و نیروی محوری، نه بوجود می آید و نه اگر آمد پایدار می ماند. جنبش نیاز به "همراه" ندارد، رهبری می خواهد. به همین دلیل است که نه آن جنبش دو خردادی که مدعی بیست میلیون رای دهنده در میان بدنه اجتماعی خود بوده و دو قوه مجریه و مقتنه را در داخل و کل "جامعه جهانی" کدایی در خارج را هم در اختیار داشت، و نه این جنبش سبزی که یگانه "آلترناتیو مطلوب" آمریکا و اروپا و "اکثریت کدایی مردم ایران" و تفاله های رنگارنگ روشنفکران و رارفته بنده قدرت، در به اصطلاح اپوزیسیون جمهوری اسلامی بوده است هم، راه بجایی نبرده و نخواهد هم برد.

جنبشی که علیرغم آنهمه حمایت کم نظیر در داخل و خارج ، در پوزیسیون و اپوزیسیون ، اکنون با شکستی قطعی روبرو شده و عملاً به بایگانی سپرده شده است . تنها میراث بجا مانده از این روند عبرت انگیز انفعال گسترده در میان فعالان این جنبش در کنار خانه نشینی بدنه اجتماعی آن است . جنبشی که شکست محتوم آن از آغاز برای هراتس که اندک آشنایی با ماهیت رژیم شتر گاو پلنگ حاکم بر ایران داشت ، راز سربه مهری نبود . من خود اینرا تنها دو هفته پس از شروع این جنبش کذایی ، آنگاه که حضور درخشان و باورنکردنی "عناصر اجتماعی" در خیابان ، قدرت تعقل از بسیاری ربوده بود یعنی در ۱۲ تیر ۸۸ ، در مقاله نامتعارف و خلاف جریان "این جنبش، جنبش من نیست" و متعاقب آن در مقاله اثباتی "جنبش من ، جنبش سرخ" بروشنی پیش بینی کرده بودم . همانگونه که اجتناب ناپذیر بودن برخورد نظامی با ایران را نیز بسا بسا پیشتر از آن . نگاهی دوباره به مقاله مذکور خالی از فایده نیست . آنجا نوشته بودم که :

"اگر کسی فکر میکند که رژیم در مقابل فشار خیابان "بدون استفاده از قهر" عقب می نشیند ، سخت در اشتباه است . اگر این رژیم چنین ظرفیتی می داشت ، مقاومت مسلحانه از آغاز از کوچکترین مشروعیتی برخوردار نمی بود" و اینکه "این جنبش بلاشک ، تناسبی با رهبریش ندارد . موسوی نه در قد و قواره آن است و نه هیچ سنخیتی با خواسته های آن دارد . این جنبش بی هیچ تردیدی در مرز گذار از ساختار ، از او عبور خواهد کرد"....

"برای رهبری جنبش سبز کذایی ، سه گزینه بیشتر متصور نیست . یا براه "شریعتمداری" برده و در تلویزیون رژیم به نمایش گذاشته شود و یا با الگوی "منتظری" از جامعه گسسته و در حصر خانگی عمر بگذراند و یا اینکه براه "بنی صدر" رفته و با خروج از ایران کل نظام ولایت مطلقه فقیه را بزیر علامت سوال برد" .

آنروز در آنجا و در شرایطی که ویروس سبز ، اکثریت اپوزیسیون را به خود می آلود ، با افسوس و درد نوشتم :

"و اینجا من ، با "درد در رگاتم ، حسرت در استخوانم" می خواهم فریاد برآرم که "ای یاهو ، یاهو ، یاهو ! خلیق مستبد و منگ ؟ یا به تظاهر تزویر می کنید ؟ از شب هنوز مانده دو دانگی" این پرچم ، پرچم شما نیست . این پرچم قاتلان پدران و مادران و خواهران و برادرانتان است که امروز برسینه آویخته اید . این سبزی جنگلهای میهنتان نیست ، سبزی پرچم ایرانتان نیست . رنگ شال سیدی است که نه در قد و قواره جنبش شماست و نه هیچ سنخیتی با امیال و افقهایتان دارد . این رنگ همان لجنی است که سه نسل متوالی بر چهره ایران و ایرانی پاشیده اند . چگونه بوی گند آن مشامتان را آزار نمی دهد ؟"

آری ! انقلاب مخملی در ایران ممکن نبوده و نیست . چرا که در این سرزمین رژیمی حکومت میکند که از اساس ظرفیت تغییر ندارد . چرا که بدلیل شدت و حدت تضادهای اجتماعی ، امواج تغییر هرگز در مرزهای نظام متوقف نخواهد شد . چرا که بدنه اجتماعی رفم در ایران (و نه تنها در ایران) هیچگاه حاضر به پرداخت بها نبوده است . نه امروز و نه تنها در این جنبش . چرا که رهبران رفمیست نه امروز که در طول تاریخ معاصر ایران هرگز جریزه و اراده تصاحب قدرت سیاسی را نداشته اند . نیروی مخالف این رژیم باید که از اراده تصاحب قدرت برخوردار باشد ، همانگونه که حاکمیت نیز از اراده حفظ قدرت به هر قیمت برخوردار است . چرا که منافع بلافصل رهبری جنبش سبز در حفظ ساختار جمهوری اسلامی است . منافع مردم ایران نه . این بطریق اولی منافع بدنه اجتماعی جنبش مذکور را هم شامل می شود . اولین شرط پیروزی یک جنبش اجتماعی همخوانی منافع رهبری با بدنه آن است . نهایت اینکه گزینه سبز اگرچه مطلوب اما امکان پذیر نیست .

۲- گزینه سیاه - جنگ (نامطلوب ، خطرناک ، پرهزینه اما محتمل)

گزینه دوم یعنی تهاجم مستقیم نظامی بدلیل شکست سیاست ابلهانه نئوکائنها در عراق و افغانستان ، اگرچه همچنان محتمل اما اساساً گزینه مطلوبی نیست . نه برای طرف ایرانی ، نه برای اروپا ، نه برای دولت کنونی آمریکا و نه حتی برای خود جناح بازاها و نئوکائنها که زمانی این گزینه برایشان مطلوبترین شق ممکن بود . اتخاذ سیاست تقابل و انتقال صحنه جنگ به خارج از سرزمین ایران توسط رژیم جمهوری اسلامی ، توان تدافعی رژیم مذکور در هدایت جنگ نامتعارف ، عمق استراتژیک آن در مرزهای اسرائیل و حضور مادی در عراق و سوریه و افغانستان از همه مهمتر نامساعد بودن شرایط جغرافیایی ایران برای تهاجم زمینی موفق از جمله دوری پایتخت ایران از دریا و جنگلها و کوه های سربه فلک کشیده آن ، در کنار خطر وقوع جنگ داخلی حاصله از فروپاشی رژیم بدلیل حضور کانونهای مختلف قدرت سیاسی و نظامی در بافت حاکمیت و در راس همه شکست در شکل دادن به "آلترناتیو مطلوب" ، این گزینه را بسیار پرهزینه و خطرناک کرده است .

اینها البته به این معنا نیست که در صورت وقوع جنگ رژیم جمهوری اسلامی دوام خواهد آورد . آنهایی که می گویند جناحی در حکومت ایران خواهان جنگ است ، یا ابلهاند و یا مزدوران جنگ روانی همان جناح از حاکمیت ! هیچ بخشی از رژیم چه در درون حاکمیت و چه در بیرون آن خواهان جنگ نیست . چرا که برای همه دسته بندیهای درون نظام ، مثل روز روشن است که اولین قربانی جنگ خود نظام مقدس در تمامیت آن خواهد بود . با قاطعیت می گویم این رژیم توان مقاومتش از رژیمهای عراق و لیبی هم کمتر است . نه صرفاً بخاطر توان نظامی ایالات متحده و همپیمانان منطقه ای و بین المللی آن . نه . به این دلیل ساده که اولین کارکرد جنگ شکسته شدن تعادل قوا برعلیه رژیم و به صحنه آمدن مردمی است که تشنه به خون از راس تا ذیل نظام هستند . هیچکس بهتر از خود رژیم به این تهدید واقف نیست .

این بخشی از جنگ روانی تدافعی رژیم و اعوان و انصارش است که مدعی هستند جنگ باعث گردآمدن ایرانیان بدور رژیم از سوئی و بالا رفتن شدت اختناق و انسداد فضای اجتماعی از سوی دیگر می شود . هیچکس بیشتر از خود رژیم وحشت از وقوع جنگ ندارد . آن ماموران معذوری که خزنبلات بالا را می پراکنند ، شاید همه را مثل خود احمق تصور کرده اند . انگار که فرار است در صورت وقوع جنگ مسئله با بمباران برخی مراکز اتمی و نظامی رژیم بخوبی و خوشی فیصله پیدا کند ! اگر کسی چنین می پندارد غوطه وردرجهلی مرکب است .

اگر قرار بر وقوع جنگ در این نقطه از جهان یعنی یکی از استراتژیک ترین و حساس ترین مناطق به لحاظ ژئوپلیتیکی باشد ، نه از "تاک" نشان خواهد ماند و نه از "تاک نشان". در ایران جنگی در نخواهد گرفت مگر آنکه استراتژیک ترین مقولات در ارتباط با طرح خاورمیانه بزرگ در این نقطه تعیین تکلیف گردند . جنگی در نخواهد گرفت مگر آنکه قدرتی بنام ایران و تمدنی بنام آن برای یک دوران از صحنه تعادل قوا به بکلی به کناری گذاشته شده و چند پاره شود .

رژیم جمهوری اسلامی که جای خود دارد ، تمامی ساختارهای اقتصادی ، سیاسی و تکنولوژیک جامعه مدنی هدف خواهد بود . تهدید تجزیه ایران ، یعنی رویای دولت حرامزاده ، هیچگاه در تاریخ معاصر تا این درجه جدی نبوده است . تهدید جنگ داخلی متعاقب فروپاشی سریع رژیم جمهوری اسلامی ، هرج و مرج و ناامنی ، پاکسازیهای قومی و تنها گوشه کوچکی از تصویر دهشتناکی است که ذهن مرا سالهاست بخود مشغول کرده است .

تنها بر زمینه چنین تصویر وحشتناکی ، حمایت من از "راه حل سوم" مجاهدین با همان مکانیسمی که خود سالها پیش ترسیم کرده بودم قابل فهم است و لاغیر . نه به این خاطر که ایده آل من بوده و هست که ایده آل من هرگز ، هرگز چیزی جز انقلاب در ایران نبوده و نیست ، بلکه بخاطر آن بوده و هست که در شرایط غیبت مادی و فیزیکی شرط ذهنی انقلاب در داخل ایران و بی سربودن "جنیش سرخ" ، این راه حل به باور من تنها ، تکرار می کنم تنها آلترناتیو جنگی است که کاریکاتوری از آن را در بالا به تصویر کشیدم . این جنگ بی هیچ تردیدی در چارچوب مرزهای ایران متوقف نخواهد ماند . امواج شکسته شدن تعادل قوا در ایران تا مرزهای چین و روسیه هم خواهد رفت . به همین دلیل هم جنگ در ایران ، جنگی بر علیه منافع استراتژیک روسیه و مهمتر از آن چین می باشد و به همین اعتبار اساسا در طراز جنگ در عراق و افغانستان نیست . یعنی اینکه همانگونه که تغییر رژیم در سوریه تاثیرات استراتژیک بلافصل بر روی جایگاه ایران در منطقه دارد ، تغییر رژیم در ایران به نفع و زنه آمریکا هم ، تاثیرات بلافصل استراتژیک در معادله ژئوپلیتیک میان چین و ایالات متحده در ابعاد کلان خواهد داشت . مگر آنکه در بافت حاکمیت برآمده از انهدام ساختار کنونی ، عنصر استقلال دست بالا را داشته باشد . این را بهتر از همه دولت کنونی آمریکا می داند . این بدان معناست که گزینه سیاه اگرچه همچنان محتمل اما هم بسیار خطرناک است و هم از اساس مقرون به صرفه نیست .

۳- گزینه سرخ - انقلاب (نامطلوب ، خطرناک ، نامحتمل)

گزینه سوم یعنی گزینه انقلاب ، ایده آل ترین گزینه برای ما و سیاه ترین گزینه برای گلوبالیستهاست . این شق اگرچه نامحتمل ترین گزینه ، اما ممکن است . درست برعکس انقلاب مخملی که از اساس ناممکن است . این گزینه تنها اکسیر باطل کننده طلسم جنگ در ایران و علاج تمامی دردهای بی درمان اجتماعی و اخلاقی جامعه ایرانیست . یگانه تضمین آزادی و استقلال و اقتدار ایران آینده است . رویای دست نیافتنی تمامی انقلابیون تاریخ معاصر و چراغ راهنمای انقلابات واقعی در کل منطقه خاورمیانه بزرگ است . آرمانی که من را و ما را نزدیک به چهار دهه همچنان دست افشان و پایکوبان ، زنده و سرشار ، بی شکست و پرامید و همچنان سرفراز و مقاوم در مقابل وسوسه های ارتجاع و استعمار برسر پا نگه داشته است .

آری شق انقلاب اگرچه در شرایط کنونی محتمل نیست ، اما ممکن است . محتمل نیست چرا که اکثریت خاموش در ایران بر خلاف خلق قهرمان سوریه حاضر به پرداخت هزینه نیست . یعنی که خلق قهرمان ! ما تنها موقعی به خیابان می آید که تعادل قوا میان حاکمیت و اپوزیسیون شکسته شده باشد . محتمل نیست چرا که اکثریت خاموش ما حسابگراست ، حراف است ، طلبکار است . گروه خونش اصلا به انقلاب که اولین الزامش فداکاری و پرداخت بی چشمداشت است نمی خورد .

انقلاب همیشه در ایران مشغله ذهنی یک اقلیت ویژه بوده و هست . فعلا محتمل نیست چرا که این اقلیت ویژه در ایران سر ندارد . یعنی که رهبری انقلابی در ایران حضور مادی ندارد . محتمل نیست چراکه اکثریت پایینی ها اگرچه نمی خواهند ، اما تن می دهند و بالایی ها اگرچه در پایان راه ، اما هنوز می توانند !

انقلاب در ایران ، اگرچه مطلوب ما ولی مطلقا مطلوب و منطبق با نرمهای بین المللی نیست . البته که در صورت پیروزی انقلاب در ایران از این طریق ، بر روی حاکمیت پسا انقلابی خون پاشیده خواهد شد . البته که نمی توان پیش از به هم خوردن تعادل قوا ، بر روی آن اکثریت کذابی هم حساب باز کرد . با اینحال انقلاب ممکن است ! شرط لازم برای متحقق شدن آن جدای از ضرورت حضور تشکیلاتی مجاهدین در ایران ، وجود یک قطب چپ متحد و مقتدر انقلابی در درون جامعه و اپوزیسیون هم هست . این البته همان چیزی است که در شرایط کنونی شوخی بی مزه ای را تداعی می کند که لبخندی که نه ، هیچ زهرخندی را هم بر هیچ لبانی نمی نشاند . چپی که سالهاست دیگر بیش از آنکه به انقلاب ببیند به انشعاب اندیشیده است . چپی که حقانیت خود را نه در قدرت خود که در ضعف دیگری جسته است . "چپی در خود و برای خود" که هرچه بوده و هست ، جدی نبوده و نیست . خلاصه اینکه در شرایط موجود گزینه سرخ فعلا هم نامطلوب و هم نامحتمل است .

۴- گزینه سرخ و سیاه (مطلوب ، محتمل)

دخالت بشردوستانه ! محتملترین گزینه در شرایط کنونی ایران و در چارچوب سیاست موسوم به رژیم پنج است . این سیاست دو رویه دارد . یا فشار جهانی بر روی جمهوری اسلامی آنچنان بالا می رود که راه به شکاف در نظام ولایت مطلقه می برد و متعاقب آن قیام شکل می گیرد و دخالت بشردوستانه بر مبنای یک اجماع جهانی ضروری می شود ، چیزی که "جناح کبوترها" و دولت اوباما اکیدا بر روی آن حساب باز کرده اند . یا اینکه خامنه ای اجازه شکاف در حاکمیت را به هیچ قیمتی نمی دهد و در مقابل فشار خارجی با اتکاء به چین و روسیه مقاومت می کند . در اینصورت مراجعه به "عنصر داخلی" و تسلیح آن ضروری می شود ، چیزی که "جناح بازاها" و مجاهدین به اضعاف بر روی آن حساب باز کرده اند .

بن بستنی که فعلا موجود است در کنار ناممکن بودن گزینه اول و پرهزینه و خطرناک بودن گزینه دوم و نامطلوب و غیرقابل قبول بودن گزینه سوم ، خودی نبودن آلترناتیو فعلا موجود در گزینه بالاست . چرا که هژمونی آن در اختیار همان "عنصر داخلی" است . تن دادن به این هژمونی تنها در شرایط استیصال مطلق امکانپذیر است . عجیب است ! یکی از مشکلات اساسی در کنار آمدن با رژیم هم تن دادن کانونهای قدرت جهانی به هژمونی منطقه ای جمهوری اسلامی است . اینهم تنها در شرایط استیصال مطلق قدرتهای مذکور ممکن می شود .

ملاک پذیرش هژمونی چه در رابطه با رژیم و چه در رابطه با آلترناتیو آن ، تنها قدرت و توان تاثیرگذاری آنان در رابطه با معادلات پیرامونیشان هست . صحنه سیاسی چه در ابعاد ملی و منطقه ای و چه در ابعاد گسترده بین المللی اساسا بر این اساس چیده می شود که چه نیرویی در چه جغرافیایی و در چه ابعادی هژمونی داشته و یا پتانسیل ، امکان و ابزار اعمال هژمونی را در اختیار دارد . بالا و پایین رفتن احتمال پذیرش این هژمونی ، رابطه مستقیم با بالا و پایین رفتن آن قدرت و توان مورد اشاره در بالا دارد .

این بن بست اما ، چندان پایدار نخواهد ماند . تعادل قوا بسرعت به سمت تغییر می رود . در ابعاد بین المللی همزمان با آغاز سال جدید میلادی ، برای اولین بار فشار واقعی بر روی رژیم جمهوری اسلامی با تحریم نفتی و مهمتر از آن تحریم بانک مرکزی رژیم آغاز گردیده است . در رابطه با تحریمها آنچه که تا پیش از این دو مورد بوده است بیشتر به شوخی می مانسته تا یک فشار جدی بر حاکمیت ایران . یعنی تاثیراتش بر روی رژیم جمهوری اسلامی تنها تاثیرات ایدایی صرف بوده است . تحریمهای اخیر اما کیفا متفاوتند . سمت و سوی متفاوت هم دارند . ماهیت متفاوت هم ! یعنی اینکه تحریم نفتی و بانکی رژیم جمهوری اسلامی برخلاف تحریمهای تاکنونی ، دیگر ماهیت براندازانه دارد .

اینجا دیگر نقطه تعیین تکلیف سیاست "دست چدنی با دستکش مخملی" اوباما است . سیاست مزورانه ای که هدفش از آغاز هم "تغییر رژیم" منتها به شیوه براندازی نرم و در زیر تابلو "تغییر رفتار" بوده و خامنه ای هم آنرا برخلاف دیگران بسیار خوب گرفته بود . این سیاست "تغییر رفتار" ، اگرچه بدلیل هشیاری طرف ایرانی شکست خورد اما پیروزی بزرگی را نیز برای طرف آمریکایی به همراه داشت و آن بیرون آوردن ایالات متحده از انزوای جهانی و رسیدن به اجماع علیه رژیم جمهوری اسلامی بوده است . چیزی که قبلا از آن به مثابه کابوس رژیم یاد کرده بودم .

تغییر تعادل قوای منطقه ای نیز بی هیچ تردیدی در سوریه به مثابه مرکز ثقل معادله قدرت ، بر علیه رژیم تعیین تکلیف خواهد شد . امواج منفی تغییر تعادل قوا از سوریه به ایران و از ایران به روسیه و چین خواهد رسید . معضل نیپوستن روسیه و مهمتر از آن چین به اجماع جهانی علیه حاکمیت ایران و سوریه را در مقولات اقتصادی تحلیل کردن بلاهت محض است . مناسبات اقتصادی که البته بسیار مهم هم هستند در مقایسه با مقوله حیاتی برهم خوردن تعادل قوا در منطقه خاورمیانه بزرگ تنها جنبه حاشیه ای محض دارند . بقدرت رسیدن فرضی یک لیبرال دمکراسی طرفدار غرب در ایران ، معادله قدرت را نه فقط به لحاظ منطقه ای بهم خواهد زد که به اضعاف کل معادله قوا را در ابعاد جهانی ، کیفا علیه چین و در کادر "جنگ جهانی چهارم" تحت تاثیر قرار خواهد داد . پیچیدگی و متفاوت بودن حل و فصل معضل ایران ریشه در همین معادله قدرت دارد .

در رابطه با موقعیت مجاهدین خلق

پیش از بستن این بحث ضرورت دارد که به یکی از بازیگران اصلی گزینه بالا یعنی سازمان مجاهدین خلق و موقعیت کنونی آن در چیدمان سیاسی موجود بپردازم . می گویم یکی از بازیگران اصلی . یعنی که این گزینه بازیگران دیگری نیز دارد .

مجاهدین خلق بدلیل ساختار ایدئولوژیک و بافت تشکیلاتی هرمی و پافشاری بی شکاف در رابطه با سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی با تمامی جناح ها و دسته بندیهای درونی آن ، به لحاظ تنوری و در شرایط تغییر خطشان از استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" به استراتژی "سازماندهی قیام" در شهر ، بخش لاینفک گزینه سرخ هستند . به همین دلیل هم در رابطه با مقوله تغییر رژیم در ایران درست به همان اندازه خود گزینه سرخ ، آلترناتیو نامطلوب هستند . نه تنها نامطلوب که اساسا مزاحم سمج و غیرقابل اعتماد هرگونه تحول غیرساختاری و وابسته ساز در ایران هستند . به عبارت دیگر گزینه سبز یا پروژه انقلاب مخملی در ایران به جز شمشیر آخته جناح خامنه ای در بالای سر خود ، نیزه "گفتمان سرنگونی قهرآمیز" مجاهدین را نیز در پیش رو دارد . به همین دلیل هم هست که به جز ننوکنهای معتقد به "رژیم چنچ" در ایالات متحده ، تمامی متولیان و نظریه پردازان و ضمامن انقلاب مخملی در اروپا و آمریکا به انضمام دولت باراک اوباما ، خواهان حذف یا حداقل خنثی کردن نقش آنان در "پروژه سیاسی" مربوط به ایران بوده و هستند .

اما مجاهدین علیرغم فشارهای طاقت فرسای سیاسی و نظامی و جنگ روانی گسترده و نابرابر علیه خود ، نه از صحنه حذف شده و نه حاضر به کنارماندن از روند سیاسی می شوند . برعکس با حفظ ظرف ارتش آزادیبخش در عراق به هر قیمت ، با بکاراندازی ماهرانه و حرفه ای ماشین حقوقی و دستگاه قضایی "جامعه جهانی" کذایی و از همه مهمتر ، سازماندهی یک لابی مقتدر و فراجناحی در آمریکا ، تلاش کرده اند که خود را بهر قیمت بر این پروژه سیاسی تحمیل کنند . ورود به این پروژه و مهمتر از آن ماندن در آن البته که الزامات خاص خود را هم دارد . مهمترین آن یک "تغییرریل" اساسی در پهنه سیاسی و ورود حرفه ای به مناسبات دیپلماتیک و پذیرش "قواعد بازی" بوده است .

نقطه آغاز این دیپلماسی نوین ، امضای قرارداد آتش بس با نیروهای ارتش آمریکا در عراق و متعاقب آن تحویل دادن کلیه تسلیحات سبک و سنگین ارتش آزادیبخش ملی به ارتش اشغالگر در مقابل تحویل گرفتن سلاح پرارزش و بی جایگزین استاتوی افراد حفاظت شده تحت کنوانسیون چهار ژنو بود . "سلاح برتری" که موثرتر و کاراتر از هر توپ و تانک و هواپیمایی در آن شرایط ویژه ، به کار حفظ و حراست از "طرف ارتش آزادیبخش" می آمد و آمد .

همزمان با آن مجاهدین ، دستگاه اگرچه موفق ولی آماتور دیپلماتیک خود در ایالات متحده را با به کارگرفتن دستگاه تماما حرفه ای "کمیتة سیاست ایران" و شخص "ریموند تنتر" مشاور سابق شورای امنیت ملی ، جایگزین می کنند . از سوی دیگر با استخدام رسمی علیرضا جعفرزاده توسط فاکس نیوز به عنوان مفسر و تحلیلگر مسائل ایران ، نماینده خود در آمریکا را نیز علیرغم لیست بدنام تروریستی ، تثبیت می کنند .

سیاست موفق و کم نظیر لابیگری حرفه ای مجاهدین ، اکنون خود را در قد و قواره یک لابی مقتدر در کنار لابی سنتی و همه کاره اسرائیل و لابی نیرومند رژیم جمهوری اسلامی در آمریکا و نه فقط آنجا که در اروپا نیز تثبیت کرده است . لابی کنونی مجاهدین را تنها در میان نئوکاتنا جستجو کردن نشانه بی اطلاعی محض است . این لابی دیرزمانی است که دیگر طیف نئوکاتنا را هم درنور دیده و اساسا چه در آمریکا و چه در اروپا فراجنای گردیده است . موفقیت این دیپلماسی حرفه ای تا آنجاست که خط جنگ روانی رژیم و وزارت اطلاعاتش را هم تماما زیر و رو کرده است . تا دیروز تبلیغات جنگ روانی بر پول گرفتن مجاهدین از اسرائیل و آمریکا استوار بود ، امروز تبلیغات رژیم درمانده و دم و دنبالچه های لمپن آن حول پول دادن مجاهدین به سیاستمداران آمریکایی و اروپایی و خریداری شدن آنها توسط سازمان مذکور می چرخد !

بازی در کادر این دیپلماسی نوین البته که الزامات خاص خود را به همراه دارد . در راس این الزامات رعایت "قواعد بازی" است . یعنی رعایت موموی قرار و مدارهای بین المللی ، یعنی حرکت در کادر قوانین مصوبه ملل متحد ، یعنی پذیرش مالکیت خصوصی و بازار آزاد ، یعنی برسمیت شناختن قواعد و قوانین و تصمیم گیریهای قدرتهای جهانی ، یعنی برهم زدن تعادل ژئوپلیتیکی ، یعنی خودداری از تسلیح غیرقانونی . به عبارت بهتر ، پذیرش "قواعد بازی" به مثابه مبنای مشروعیت هر تحرک سیاسی و نظامی محتمل . یا باید ریلی را رفت که جنبش مسلحانه در زمان رژیم ستمشاهی میرفت ، یا ببرهای تامیل مرحوم ! و یا "پ ک ک" تا پیش از دستگیری عبدالله اوجلان و خود همین مجاهدین تا پیش از رفتن به عراق می رفتند یعنی حرکت در خارج از کادر قواعد بازی بین المللی و یا ریلی کاملا متفاوت و برخلاف آن یعنی به رسمیت شناختن چارچوب و قواعد بازی مذکور .

مجاهدین ریل دوم را برگزیده اند . با پذیرش تمامی تبعات آن . جایگزینی خط "جنگ آزادیبخش نوین" اساسا ورود به همین وادی بود . چرا که ترم ارتش آزادیبخش در سیاست بین الملل ، اگر که به رسمیت شناخته شود ، یکی از شیوه های مشروع تصاحب قدرت سیاسی است . پذیرش ماده خودداری از تسلیح غیرقانونی توسط فرد فرد ارتش آزادیبخش در توافق با ارتش آمریکا نیز غیر از این نبوده است . در این کادر و بر روی این ریل ، تسلیح دوباره این ارتش تنها زمانی مشروعیت دارد که یا بر مبنای تصمیم نیروی اشغالگر سابق در عراق یعنی آنی که سلاح را تحویل گرفته بود و یا بر اساس مصوبه شورای امنیت سازمان ملل همچون نمونه ای که در لیبی شاهد آن بودیم باشد . این شق تماما مستقل از آن است که مجاهدین در عراق باشند یا نباشند . چگونگی حل و فصل مسئله اشرف به مثابه ظرف سیاسی و تشکیلاتی گزینه بالا ، رابطه مستقیم با چگونگی حل و فصل مسئله رژیم حاکم بر ایران دارد .

معیار قدرت یک جریان سیاسی فراتر از طول و عرض تشکیلاتی و یا تعداد توپ و تانک و زرهی ، توان مداخله آن در پروسه سیاسی سرزمین خود هست . اگر که بتوان اندکی فراتر از بینی خود را دید ، اگر که منشاء قدرت را نه توان نظامی و قدرت فیزیکی صرف که فراتر از آن اراده و نیروی روانی شکست ناپذیر دانست ، به باور من مجاهدین محاصره شده بی سلاح و زیر ضرب کنونی ، بسا بسا قدرتمندتر از ارتش زرهی آزادیبخش دهه هفتاد خورشیدی هستند . به یک دلیل ساده . امروز علیرغم برق سلاحهای ارتش آزادیبخش و قدرت فائقه رهبری بی رقیب آن در درون تشکیلات ، مجاهدین کمترین توان و امکاتی در رابطه با مداخله در تحولات داخل ایران نداشتند . امروز ولی دارند . امروز من در مجاهدین و ارتش آزادیبخش تا دندان مسلحشان جز توان حفظ خود قدرتی نمی دیدم . امروز اما در مجاهدین بی سلاح و بی دفاع و در محاصره رجالگان مالکی و مزدوران اعزامی خامنه ای ، در زیر فشار ناجوانمردانه دولت اوپاما و ملل متحد و در راس تمامی اینها در اعتصاب غذای ۷۲ روزه ۳۶ اسیر مجاهد در چنگال جانوران وحشی مالکی در تابستان ۸۸ ، بوضوح اقتدار و بی شکستی عنصر انسانی را به چشم می بینم .

چه می شود کرد ؟ معیارهای من در ارزیابی قدرت واقعی اینچنین است . آری منشاء قدرت واقعی ، و اندادن و تسلیم نشدن در برابر قدرت فائقه و مقاومت بهر قیمت است . مقاومت به مثابه یک ارزش ، ارزشی که اصالت دارد . ارزشی که حفظ و حراست از آن حفظ و حراست از انقلاب است . حفظ و حراست از معنا و مفهوم انسان است . مقاومت در مقابل اجبار کور و بنده ساز . تن ندادن به آنچه هست ولی نباید باشد ، برای رسیدن به آنچه که نیست ولی باید باشد . نیرویی که از این قدرت لایزال انسانی برخوردار باشد ، هر که باشد و هر چه باشد ، نابود شدنی نیست . چرا که تسلیم شدنی نیست .

تهدید نابودی هرگز از بیرون هیچ جریان و تشکیلات و حتی ایدئولوژی و مرامی نبوده است . تهدید نابودی و فروپاشی همیشه تهدیدی درونی و مقوله ای داخلی بوده است . اگر نیرویی به هر دلیل و ترفندی بتواند وحدت و توازن درونی خود را حفظ کند ، بی تردید در مقابل تهدید بیرونی فروپاشیده نخواهد شد . ضعیف می شود ، نیرو از دست می دهد ، به حاشیه رانده می شود . ولی نابود نخواهد شد . فروپاشی و نابودی تنها منشاء درونی دارد و بس .

این تحلیل را قبلا هم در رابطه با مجاهدین در زیر بمبارانهای همین آمریکا و همدستان انگلیسیش هم داده بودم . گفته بودم که مجاهدین نه تنها از بین نخواهند رفت که قد هم خواهند کشید . مجاهدین هم ماندند و هم قد کشیدند . چه کسی را خوش بیاید ، چه نه ! همین را در آغاز انتقال حفاظت به دولت مالکی هم تکرار کردم . آنجا از یک "رویاری پرشگون" سخن رانده بودم که آنها را در معادله قوا بسا بالا و بالاتر خواهد برد . امروز مجاهدین در اوج آن "رویاری پرشگون" موفق شده اند که مسئله اشرف را بین المللی کنند . یعنی در تعادل قوا خود را چند مدار به بالا پرتاب کنند . چه کسی را خوش بیاید ، چه نه !

ورود سازمان ملل و دبیرکل آن ، اتحادیه اروپا و دولت آمریکا در حل و فصل مسئله مجاهدین با دولت عراق و رفتن موضوع اشرف به شورای امنیت ، یعنی بالاترین مرجع رسیدگی به مسائل طراز معادله قدرت جهانی ، نشانه های بارز طلایه های پرشگون ورود محتوم آنان به پروسه سیاسی مربوط به ایران است . چه کسی اینرا بفهمد و چه نه !

ورود به این پروسه شاید به یک درگیری دیگر با دولت دست نشانده فعلی درعراق نیاز داشته باشد . یک عملیات محدود دیگر ! می گویم عملیات . چرا که در ماهیت ، هیچ تفاوتی میان عملیات تدافعی ۶ و ۷ مرداد ۸۸ و ۱۹ فروردین امسال با عملیات تدافعی مروارید در پایان سال ۶۹ و نوروز ۷۰ نمی بینم . در هر دو مورد ، موجودیت مجاهدین و ارتش آزادیبخش درعراق نشانه گرفته شده بود . شاید در یک تلقی حقوق بشری صرف که در مرکز آن حفظ جان و زنده ماندن انسانها قرار داشته باشد ، چیز غریبی باشد که هست . اما در یک تلقی انقلابی و مبارزاتی که این "جان" نه برای بدربرده شدن که در خدمت تحقق یک آرمان انسانی و هدف مبارزاتی است ، در آن تلقی متفاوتی که "شان زندگی" بسا مهمتر از "نفس زندگی" است ، اصلا غریب نیست . برای ارتشی که هدفش سرنگونی نظام است ، دادن قربانی و پذیرش شهادت برای هموارکردن راه رسیدن به هدف ، امری پذیرفته شده از پیش است . اگر که یک درگیری تدافعی حتی پرشهادت در خاک غیرخودی ، کلیت جریان را به جلو پرتاب کند ، تفاوتی در ماهیت با یک عملیات تهاجمی نظامی پرهزینه در خاک خودی ندارد . اگر هدف تحمیل خود به پروسه سیاسی بدون دادن هژمونی باشد ، راه دیگری نیست .

بدون عملیات تدافعی ۱۹ فروردین ، ورود اتحادیه اروپا و نهادهای سازمان ملل به برزخی که دولت آمریکا بوجود آورده بود ممکن نبود . در این مرحله ورود "کلاه آبی ها" به صحنه هم بدون یک عملیات دیگر چندان محتمل نیست . ورود فرضی آنها به صحنه البته معنای سیاسی و بین المللی خاص خود را دارد همانگونه که بین المللی شدن مسئله اشرف تا همین جا هم تاثیرات بلافصل سیاسی خاص خود را در روی میز ایران بجا گذارده است . یعنی اینکه بر سر میز تصمیم گیری برای آینده ایران علاوه بر صندلیهای ارتجاع و استعمار ، گذاشتن صندلی سومی نیز تحمیل می شود و آن صندلی انقلاب است . چه کسی را خوش بیاید ، چه نه ! در آغاز این راه یعنی در آغاز این رویارویی پرشگون ، صندلی به کنار ، اساسا نامی هم از مجاهدین و مقوله انقلاب برسر میز ایران نبود . اصلا در درون پروسه سیاسی نبودند . الان در آستانه ورود بدان هستند .

ورود به روند سیاسی ، یعنی تلقی شدن به عنوان بخشی از راه حل (اگرچه در ابعاد خرد و در هیئت یک ارتش بی سلاح) ، بسا مهمتر از در اختیار داشتن یک ارتش تا دندان مسلحی است که هم بخشی از مشکل در رابطه با مسئله ایران تلقی می شود و هم از اساس امکان حرکت نداشته و زمینگیر است می باشد . چه کسی اینرا بفهمد و چه نه ! یعنی اینکه اوضاع و احوال به هر طرف که بچرخد ، نقش مجاهدین را (چه مثبت و چه منفی) نمی توان در روند سیاسی ایران ندیده گرفت . اینکه چگونه بازی خواهند کرد را آینده نشان خواهد داد . اما حتمیت بازی کردنتشان را می توان پروسه ای خاتمه یافته تلقی کرد .

بیرون آمدن نام مجاهدین از لیست آمریکا دیروز زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد . این بیرون آمدن با خروج از لیست اروپا بسیار متفاوت است . تبعات آن نیز با تبعات خروج از لیست اروپا یکسان نیست . در اینجا خروج از لیست به معنای برسمیت شناختن تلویحی آلترناتیو مجاهدین و اعلام رسمی سیاست رژیم چنج و رو آوردن وزارت خارجه به پروژه براندازی سخت هم هست . دلیل تعلل غیرمنطقی و پرهزینه وزارت خارجه اوپاما در رابطه با لیست هم به باور من جز این نیست . این چیزی است که فعلا سیاست دولت کنونی آمریکا نیست .

می گویم فعلا ، چرا که تغییررژیم در سوریه ، تحولات عراق و انتخابات آمریکا و فعالیت افزایش یابنده لابی حرفه ای مجاهدین در جریان آن ، ورقهای بازی را از نو ردیف خواهد کرد . بیرون آمدن از لیست بی ارتباط با بالا آمدن راه حل سوم مریم رجوی نخواهد بود . چرا که مقوله لیست تروریستی تا آنجا که به مورد ایران برمی گردد ، رابطه مستقیم با ماهیت چگونگی برخورد با رژیم ایران دارد . این بالا آمدن ، تبعات خروج از لیست است که از آن گریزی نیست . ضدیت بیمارگونه لجن سبز و نامه نگاری نفرت انگیز ۳۷ نفره به وزارت خارجه آمریکا در رابطه با لیست تروریستی هم دلیلی جز این ندارد . آلترناتیوسازیهای مضحک و بی آینده از سوی بنیادهای رنگارنگ و انستیتوهای معلوم الحال هم جز جدی دیده شدن احتمال گزینه سرخ و سیاه و تلاش در از میدان بدرکردن ، بزیرهژمونی کشیدن و یا حداقل خنثی کردن پارامتر مجاهدین و ارتش آزادیبخشان در پروسه سیاسی نیست .

وحشت رژیم و اعوان و انصارش از ادامه حضور مجاهدین در اشرف و تلاش بی وقفه در جهت بستن آن دقیقا در رابطه با بالا دیدن احتمال گزینه سرخ و سیاه است . بسیاری از آنانی هم که علیرغم ضدیت با مجاهدین خواهان نجات جان رزمندگان اشرف و انتقال آنان به خارج عراق هستند همین وحشت را دارند . پذیرش فرضی راه حل سوم به معنی پذیرش هژمونی مجاهدین در پروسه "رژیم چنج" است . این اگرچه محتمل ولی فعلا از اساس سیاست دولت کنونی آمریکا نیست . با اینحال این راه حل بر فرض تحقق آن ، تنها نقطه امید در گزینه سرخ و سیاه است . به غیر از این شق مذکور اساسا تفاوتی با گزینه سیاه نخواهد داشت . سرخی این گزینه جز این نیست . گزینه سرخ و سیاه اگرچه مطلوب انقلابیون ایران نیست ، اما محتملترین شق ممکن است . گزینه ای نامطلوب اما محتمل .

بیژن نیابتی ، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰